

# نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد

همایون فولادپور  
هایده ربیعی

برای داریوش آشوری

و امثال این اخبار فراوان است و تنقیح آنها به شناسایی طبایع اجتماع بستگی دارد و این روش بهترین و مطمئن ترین طریقه‌ها در تنقیح اخبار و بازشناختن راستی آن از دروغست و بر طریقه تعدیل راویان مقدم می‌باشد، زیرا به تعدیل راویان توسل نمی‌جویند مگر هنگامی که بدانند که خبر بداته ممکن یا ممتنع است. و در صورتی که خبر محال باشد آن وقت مراجعه به جرح و تعدیل سودی نخواهد داشت... و... قانون بازشناختن حق از باطل دربارهٔ ممکن بودن یا محال بودن اخبار چنان خواهد بود که به اجتماع بشری یا عمران درنگریم و این مسائل را از یکدیگر بازشناسیم: کیفیات ذاتی و طبیعی اجتماع، آنچه عارضی و بی‌اهمیت است و آنچه ممکن نیست بر آن عارض شود.

ابن‌خلدون، مقدمه،

ترجمه محمد پروین گنابادی، ص ۶۸ - ۶۹

داستان خروج مزدک در روزگار قباد ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ م) و روابط او با آن شاه از معروفترین فصل‌های تاریخ ساسانیان است و چهارچوب اصلی آن را تمامی پژوهشگران جدید پذیرفته‌اند، تا جایی که هیچ پژوهش جلدی دربارهٔ تاریخ سیاسی آن دوره نیست که از ماجرای مزدک یادی نکند و بسیاری کسانانی که در توضیح علتها و عاملهای سقوط ساسانیان از این داستان کمک می‌گیرند و آنرا از مقدمات تعیین‌کنندهٔ دگرگونی بنیادینی می‌شمارند که در قرن هفتم میلادی در ایران روی داد. یعنی می‌توان گفت که خطوط کلی داستان مزدک و قباد موضوعی «اجماعی» است و اختلاف‌های پژوهشگران در این زمینه تنها بر سر جزئیات است.<sup>۱</sup>

با اینهمه، جوینده‌ای که با نگاهی سنجشگرانه در این داستان بنگرد، هم از نخستین گام با دو مشکل بزرگ روبرو می‌شود و هر چه پیشتر رود بر شمار مسائل برخاسته از این دو مشکل افزوده می‌شود.

مشکل نخست، که از نظر روش‌شناسی کلاسیک در تاریخ‌نگاری طرح می‌شود، مشکل منابع است. همچنان‌که جلوتر به تفصیل خواهیم دید، قدیم‌ترین منابع صریح داستان مزدک، که به ما رسیده، دست‌کم سه قرن با زمان فرضی رویدادها فاصله دارد و همگی از میانه‌های قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) به بعد نوشته شده است. در عوض در آثار نویسندگان همروزگارِ قباد و خسرو اول انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) کمترین نشانی از نام مزدک یا حتی از شخصیتی که اندک شباهتی به او داشته باشد یافت نمی‌شود، و یگانه مطلبی که در این آثار به چشم می‌خورد و به داستان مزدک، آنچنان‌که در منابع بعدی آمده، شباهتی دارد، اشاره‌هایی است به وضع قانون‌هایی در زمینه زناشویی از سوی قباد. اما نام مزدک و شخصیت او و روابطش با قباد و تمامی جزئیات این داستان تنها بر نوشته‌های پسین، بویژه آثار مؤلفان عرب و ایرانی، استوار است.

مشکل دوم از نوع نظری است. اگر فرض را بر آن نهیم که هر چیزی در هر جا و زمانی شدنی نیست و هر جامعه ویژه منطقی دارد که امکانات آن را معین می‌کند و تنها رویدادهایی در آن ممکن است رخ دهد که با آن منطبق بخواند، آنگاه ناگزیریم بپذیریم که ساختار نظام ایران ساسانی، آنچنان‌که از منابع بازمانده از خود آن دوران بر می‌آید، منطقی داشت که سخت دشوار می‌توانست روی دادن ماجرابی مانند ماجرای مزدک و قباد را تاب بیاورد.

این مشکل‌ها و پیامدهای منطقی آن‌ها ما را بر آن داشت تا با نگاهی تازه به بررسی این داستان پردازیم و منابع موجود را از دیدگاه تازه‌ای بسنجیم و اگر توان پاسخگویی به دشواریها را نداریم، دست‌کم برای طرح آنها بکوشیم.

منابع تاریخ حکومت قباد و خسرو اول بر دو دسته است: منابع مستقیم، یعنی آثار باقی‌مانده از نویسندگان همروزگار ایشان؛ و منابع غیرمستقیم، یعنی آثاری که در دوره اسلامی نوشته شده اما نویسندگان آن‌ها به منابع مستقیم دسترسی داشته‌اند، و از آنجا که برخی از منابع مستقیمی که در اختیار ایشان بوده به دست ما نرسیده، ناگزیر امروز خود این آثار «دست‌دوم» را نیز جزء منابع اصلی تاریخ ساسانیان به شمار می‌آورند. اما، همچنان‌که گفتیم، از ماجرای مزدک در منابع مستقیم هیچ نشانی یافت نمی‌شود. ناچار، بدون رعایت ترتیب زمانی، نخست قدیمی‌ترین روایت‌هایی را که نویسندگان عرب و ایرانی از حکومت قباد و ماجرای مزدک به دست داده‌اند و به ما رسیده، دسته‌بندی و به اختصار بازگو می‌کنیم. سپس خلاصه‌ای از تاریخ حکومت قباد را بر اساس نوشته‌های معاصران قباد و خسرو اول به دست می‌دهیم. و در بخش سوم می‌کوشیم تا در پرتو منابع اخیر ارزش روایت‌های دوره اسلامی را بسنجیم. اما از آنجا که اینهمه به درازا می‌کشد، تزیینادی خود را در همین جا باز می‌گوییم تا خواننده به روشنی بداند در پی چه هدفی به این کار پرداخته‌ایم و سرانجام می‌خواهیم به کجا برسیم: به گمان ما، داستان روابط مزدک و قباد، آنچنان‌که در روایت‌های عرب و ایرانی آمده، افسانه‌ای بیش نیست. «مواد خام» این افسانه از رویدادهای سال‌های ۴۸۸ تا ۵۳۲ (دوران حکومت قباد و یکی دو سال اول

حکومت خسرو) گرفته شده، اما ترکیب آنها اندک - اندک در چند دهه آخر عهد ساسانی به بعد و به گونه‌ای ناهمگون صورت گرفته و روایت‌های گوناگونی از آن پدید آمده و با گذشت زمان بر شاخ و برگ آن نیز افزوده شده است. هدف این پژوهش ارزیابی این فرضیه است. در ضمن این را نیز باید یادآور شویم که ما منبع تازه‌ای نیافته‌ایم و منابع ما همان‌هاست که نولدکه و کریستنسن و کلیما و دیگران در اختیار داشته‌اند.

## ۱. حکومت قباد بر پایه روایت‌های عرب و ایرانی

کماییش تمامی تاریخ‌نویسان عرب و ایرانی داستان مزدک را آورده‌اند، هر چند روایت‌های ایشان بسیار متفاوت و در بسیاری زمینه‌ها ناهمخوان و ناهمساز است. مهمترین این تاریخ‌نویسان عبارتند از: یعقوبی (نیمه دوم قرن سوم هجری / نیمه دوم قرن نهم میلادی)، ابن قتیبه (درگذشت ۲۷۶ هـ / ۸۸۹ م)، دینوری (درگذشت حدود ۲۸۱ هـ / ۸۹۵ م)، طبری (درگذشت ۳۱۰ هـ / ۹۲۳ م)، سعیدبن بطریق (اوتیکیوس) (درگذشت ۳۲۸ هـ / ۹۴۰ م)، مسعودی (درگذشت حدود ۳۴۶ هـ / ۹۵۶ م)، مقدسی (نیمه دوم قرن چهارم هجری / نیمه دوم قرن دهم میلادی)، فردوسی (درگذشت حدود ۴۱۱ هـ / ۱۰۲۰ م)، ثعالبی (درگذشت ۴۲۹ هـ / ۱۰۳۸ م). در نهایتاً الأرب، که گویا در نیمه اول قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) به عربی نوشته شده و نویسنده آن شناخته نیست، و نیز در فارس‌نامه که در آغاز قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) نوشته شده و به ابن بلخی نسبت داده می‌شود نیز نکاتی درباره داستان مزدک آمده. شهرستانی (درگذشت ۵۴۸ هـ / ۱۱۵۳ م) در ملل و نحل شرحی از آیین مزدکی به دست داده. خواجه نظام‌الملک نیز در سیاست‌نامه قصه بلندی درباره خروج مزدک آورده که به گمان اهل فن از مزدک‌نامک مایه می‌گیرد که گویا قصه‌ای بوده است به زبان پهلوی، در ردیف ماتکدانی چترنگ و بهرام‌نامک، که در اواخر عهد ساسانی نوشته شده بوده و به دست ما نرسیده، اما مؤلفان دیگری چون فردوسی و ثعالبی و نویسنده فارس‌نامه نیز از آن سود جستند.

این روایت‌ها سخت گوناگون و اغلب ناهمسازند. اما، با چشم‌پوشی از کاستی‌های برخی روایت‌ها و از اختلاف‌های جزئی دیگری که به هر روایتی استقلال می‌بخشد، می‌توان بر بنیاد دو مسئله کلی یعنی زمان ظهور مزدک و نوع روابط او با دربار ساسانی چهار دسته روایت یا چهار «خانواده» باز شناخت که چه بسا از منبع یا منابع مشترکی مایه گرفته باشند. نزد طبری چند روایت ناهمخوان یافت می‌شود که ما آنها را به کمک حروف الفبا (طبری - الف، طبری - ب، طبری - ج) مشخص می‌کنیم.<sup>۲</sup>

قدیمی‌ترین منبعی که به دست ما رسیده و نام مزدک در آن آمده تاریخ یعقوبی است که در آن، پس از بیان کوتاه رویدادهای عهد قباد و در آغاز شرح حکومت انوشیروان، اشاره‌ای نیز به مزدک و اندیشه او شده است. خلاصه روایت یعقوبی چنین است:

«پس از فیروز، بلاش پسرش چهار سال پادشاه بود. سپس برادرش قباد پسر فیروز پادشاه شد و چون کودک بود تدبیر کشور را به سوخرا وا گذاشت، اما پس از رسیدن به حد بلوغ کار سوخرا را در اداره کشور نپسندید و او را کشت. آنگاه مهران را پیش داشت. سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش جاماسب [جاماسب] پسر فیروز را به پادشاهی برداشتند.»<sup>۳</sup> قباد به یاری خواهرش از زندان گریخت و به کشور هیاطله (سرزمین هفتالیان، در نواحی شرق و شمال شرقی ایران) روی نهاد و یک سال نزد شاه هیاطله ماند تا لشکری با او همراه کرد. «سپس به کشور خود رهسپار شد و پادشاهی را به دست گرفت و نیرومند و با شوکت شد. قباد با رومیان جنگید، شهرها ساخت و ناحیه‌ها آباد کرد. آنگاه فرزند خود انوشیروان را ولیعهد خویش کرد... پادشاهی قباد چهل و سه سال بود. سپس انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت... [او] مخالفان خود را بخشید و مزدق [مزدک] را که می‌گفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند و نیز زردشت بن خُرکان را که در کیش مجوسی بدعت نهاده بود و یاران این دو را کشت. مردمان بزرگ و باشخصیت را مقدم داشت...»<sup>۴</sup>

این روایت سخت نزدیک است به طبری - ج، که در آغاز تاریخ حکومت انوشیروان آمده است. اما نزد طبری «مزدق» تنها مُبْلِغِ آیینی است که «زرادشت ابن خُرکان» نهاده است، و دعوت او به «برابری در مال و زن» پیامدهای عملی نیز دارد: «مزدق» فرومایگان را بر ضد بزرگان برانگیخت و... راه غصب برای غاصب و راه ستم برای ستمگر باز شد و بدکاران فرصت هوسبازی یافتند و به زنانی دست یافتند که هرگز در آنان طمع نمی‌توانستند بست و مردم به بلیه‌ای عظیم افتادند که کس مانند آن نشنیده بود و کسری مردم را از پیروی بدعت زرادشت پسر خُرکان و مزدق پسر بامداد بازداشت و بدعت آنان را از میان برداشت و از آن جماعت که بر این روش ثبات ورزیدند... بسیار کس بکشت و گروهی از مانویان را نیز بکشت و آیین مجوسان را استوار کرد...»<sup>۵</sup>

در روایت یعقوبی چند نکته هست که، گذشته از روایت‌های بسیار کوتاه و ناچار ناقص، در همه روایت‌های دیگر دیده می‌شود. این‌ها عبارت است از شخصیت سوخرا، کشته شدن او به فرمان قباد، خلع قباد و بازگشت او به سلطنت، و سرانجام معروف‌ترین اصول آیین مزدک یعنی اشتراک زنان و اموال. اما قباد از ماجرای مزدک یکسره به دور است و برکناریش از سلطنت از مبارزه قدرت در بالاترین سطوح حکومت مایه می‌گیرد. هم نزد یعقوبی و هم در طبری - ج

ماجرای مزدک در حاشیه رویدادهای آغاز حکومت انوشیروان عنوان می‌شود: مزدک مُبَلِّغ یا دست بالا بدعت‌گذاری دینی است که، بنا به این روایات، کمترین رابطه‌ای با دربار ساسانی ندارد. اندیشه‌هایش با نظم موجود ناهمخوان است. (طبق طبری - ج، اندیشه‌های او آشوب‌هایی نیز برانگیخته که نه زمان آن معین شده و نه مدت آن، اما منطقاً باید اندکی پیش از به تخت نشستن انوشیروان رخ داده باشد). شاه تازه، که هم از آغاز می‌خواهد بزرگان و روحانیون را با خود همراه کند و اقتدار خود را نشان دهد، کار پیامبر انقلابی و پیروان او را یکسره می‌کند.

اما این روایت خردپذیر و باورکردنی با روایت‌های دیگر ناهمساز است. در روایت‌های دیگر پای جنبش انقلابی و رهبر آن به دربار ساسانی کشیده می‌شود.

### خانواده دوم:

روایت‌های ابن‌قتیبه، سعیدبن بطریق، مقدسی و نیز طبری - ب در این دسته جا می‌گیرد. مسعودی نیز روایت ناقصی دارد که می‌توان جزء این خانواده شمرد.

ابن‌قتیبه ده خطی بیش به حکومت قباد اختصاص نداده و ناچار روایت او از رویدادها ناقص است. آنچه سعیدبن بطریق آورده صورت کامل روایتی است که ابن‌قتیبه نیز از آن سود جست. خلاصه روایت ابن‌بطریق چنین است:

مردم «الناس» از حکومت قباد ناخشنودند و قصد جاننش را دارند، اما از وزیر او «سواخر» [سوخر] می‌ترسند، پس می‌کشند تا شاه را به او بدگمان کنند. سرانجام قباد سواخر را می‌کشد و پس از آن مردی «مرزیک» [مزدک] نام با پیروانش بر او می‌شورد («وَتَبَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَرْزِيقٌ وَأَصْحَابُهُ») و به او می‌گوید: «خداوند روزی بر زمین نهاد تا به برابری میان بندگان قسمت شود چنان‌که هیچ‌کس را بر دیگری برتری نباشد؛ اما بندگان بر هم ستم می‌کنند و هر کس از پی سود خویش زیان برادر می‌جوید. اما ما بر این کار نظارت می‌کنیم و از داراییان برای ناداران می‌گیریم و از آنان که بسیار دارند می‌ستانیم و به اندک‌داران می‌دهیم و اگر کسی از خواسته و زن و خدمتکار و کالا زیادتی داشته باشد آن را می‌ستانیم و او را با دیگران برابر می‌کنیم، تا سرانجام هیچ‌کس بر هیچ چیز حقی بیش از دیگری نداشته باشد.» مزدکیان بنا می‌کنند به چنگ انداختن بر خانه‌ها و زنان و اموال مردم؛ کارشان بالا می‌گیرد و نیرومند می‌شوند و قباد را در جایی که کس را بدان راه نیست زندانی می‌کنند و یکی از دایی‌های او به نام راماسف (جاماسپ) را بر جایش می‌نشانند. اما «بزرمهر» [زرمهر پسر سوخر] به یاری گروهی از بزرگان پارسی در برابر ایشان قد علم می‌کند و بسیاری از پیروان مرزیک را می‌کشد و قباد را به تخت باز می‌آورد. اما مرزیقیانی که جان سالم بدر برده‌اند آنقدر در گوش قباد می‌خوانند تا سرانجام بزرمهر را می‌کشد. («وَلَمْ يَزَلْ مِنْ بَقِي الْمَرْزُوقِيَةِ يَفْغُونَ قَبَادَ حَتَّى قَتَلَ بَرْزَمَهْرَهُ»). با این کار او هنگامه‌ای در کشور برپا می‌شود

و بسیاری بر او می‌شورند و قباد چون این را می‌بیند از کشتن سواخر و پسرش پشیمان می‌شود. سپس می‌میرد و پسرش کسری انوشیروان بر تخت می‌نشیند. او رهبران مرزقیان را از کشور می‌راند و اموالی را که هواداران مرزق از مردم گرفته بودند به صاحبان اصلی بر می‌گرداند و با چند فرمان وضع زنان ربوده‌شده و فرزندان نامشروع آنان را بقاعده می‌کند.<sup>۶</sup>

در این خانواده، وجه سیاسی - اجتماعی آیین مزدکی بر وجه مذهبی آن سایه می‌اندازد. با اینهمه، نه این قبیله از گرویدن قباد به مزدک سخنی می‌گوید و نه این بطریق. مقدسی با بدگمانی به این نکته اشاره می‌کند. در طبری - ب نیز اشاره مبهمی به این نکته آمده است.

از طبری - ب چنین بر می‌آید که قباد با مزدکیان موافقتی نشان داده بود، چه روایت چنین به پایان می‌رسد: «قباد پیوسته از بهترین شاهان پارسیان بود تا وقتی که مزدک او را به آن کارها واداشت و ولایت آشفته شد و کار مرزها تباهی گرفت.»<sup>۷</sup> اما در سطور پیش‌تر به روشنی گفته می‌شود که همکاری قباد با مزدکیان از سر ناچاری بود، چه او را به خلع تهدید کرده بودند. وانگهی، بی‌گمان از او خشنود نبوده‌اند، چه نه تنها او را به زندان می‌افکنند و برادرش را بر تخت می‌نشانند، و نه تنها او را گناهکار می‌شمارند و از او می‌خواهند تا زانش را همگانی کند، بل قصد جانش را نیز دارند و در پی آنند که او را «سر ببرند و قربان آتش کنند.» در اینجا است که زرمهر پا به میدان می‌نهد، بسیاری از مزدکیان را می‌کشد و قباد را از نو بر تخت می‌نشانند، اما سرانجام خود نیز به فرمان قباد و به تحریک بقیه مزدکیان کشته می‌شود.<sup>۸</sup>

اشاره مقدسی به مزدکی شدن قباد روشن‌تر از طبری - ب است، اما او نیز احتیاط به خرج می‌دهد و این نکته را به صورت یک نقل قول در پایان «قصه قباد و مزدک» می‌آورد:

گفته‌اند که قباد مردی روادار بود و از خونریزی و کیفر دادن پرهیز داشت. و در روزگار او... مزدک قیام کرد... و غوغا بر او گرد آمد... و کار ایشان بالا گرفت... و شاه از مقاومت با ایشان درماند و ایشان منکران خویش را می‌کشتند. سپس بر قباد شوریدند و او را از پادشاهی خلع کردند و به زندان افکندند و برادرش جاماسپ را به شاهی برگزیدند... آنگاه زرمهر پسر سوخرا با گروه یارانش... قیام کردند و گروه بسیاری از مزدکیان را کشتند و پادشاهی را به قباد بازگرداندند و قباد از مزدکیان کناره جست و می‌گویند که وی با ایشان بیعت کرده بود.<sup>۹</sup>

خلاصه، در این دسته روایات ظهور مزدک مدت زمانی پیش از سال ۴۹۶ م (سال برکناری قباد) روی می‌دهد. جنبش او در سراسر کشور بلوای غریبی برپا می‌کند و به برکناری شاه می‌انجامد که گرچه به کمک زرمهر دوباره بر تخت می‌نشیند، اما بازگشتش دشواری برای مزدکیان نمی‌آفریند و به رغم همه ستم‌هایی که بر شاه روا داشته‌اند، فتنه ایشان همچنان ادامه می‌یابد و تنها با به قدرت رسیدن انوشیروان (سال ۵۳۱ م) پایان می‌گیرد.<sup>۱۰</sup> با اینهمه، گذشته از روایت مقدسی، در این دسته از روایات آیین مزدک در دربار هوادار نیافته است.

روایت های دینوری، نهایتاً الأرب، فارس نامه، ابن اثیر و طبری - الف از این خانواده است. در اینجا قباد به مزدک می‌گردد و هم از این روست که به دست بزرگان و رهبران دینی از پادشاهی برکنار می‌شود.

طبری - الف چنین آغاز می‌شود: «و چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت، موبدان موبد و بزرگان قوم همسخن شدند و او را از پادشاهی برداشتند و به زندان کردند که پیرو مردی به نام مزدک و یاران وی شده بود.»<sup>۱۱</sup> اما از اینجا به بعد روایت با طبری - ب می‌آمیزد و هفده سطر بعد از نو به صورت روایتی جداگانه در می‌آید. پس از نقل روایتی که ما طبری - ب خواندیم و از این پیش آمد، می‌گوید: «اما، به گفته برخی از آگاهان به تاریخ پارس، بزرگان پارسی قباد را در بند کردند از آن رو که به مزدک گرویده بود... و برادرش جاماسپ را بر جای او نشانده»<sup>۱۲</sup> ادامه روایت بی‌کم و کاست با روایت یعقوبی که در بالا (خانواده اول) آمد، همخوان است. یگانه تفاوت در این است که در طبری - الف مدت شهریاری جاماسپ شش سال آمده است. روایت نهایتاً الأرب، با چند تفاوت جزئی، با روایت دینوری، که در زیر خلاصه آن را می‌آوریم، یکی است:

«شوخر» [سوخر] لشکری بزرگ گرد می‌آورد تا انتقام شکست پیروز را بگیرد. خاقان ترک [شاه هیاطله] به او پیشنهاد صلح می‌کند و او می‌پذیرد و با همه اسیران جنگی و اموالی که فیروز از دست داده بود به ایران باز می‌گردد. چون بلاش از پس چهار سال شهریاری در می‌گذرد، شوخر برادر او قباد را بر تخت می‌نشاند که گرچه بیش از پانزده سال ندارد، اما سخت دانا و هوشمند و گشاده‌دست و آینده‌نگر است. اما مردم چندان اعتنایی به او ندارند، چه در حقیقت شوخر است که کشور را می‌گرداند. قباد پنج سال خودداری می‌کند. سپس شاپور از خاندان مهران را به نزد خود می‌خواند و به دست او شوخر را به بند می‌کشد و می‌کشد.

در دهمین سال حکومت قباد، مزدک نامی اهل استخر نزد او می‌آید و او را به دین مزدکی می‌خواند. قباد می‌پذیرد. اما پارسیان سخت بر او خشمگین می‌شوند و در پی کشتن او بر می‌آیند. قباد از آنان پوزش می‌طلبد اما پوزش او را نمی‌پذیرند و او را برکنار و در بند می‌کنند و برادرش جاماسپ را به پادشاهی بر می‌گزینند. قباد به یاری خواهرش از زندان می‌گریزد و با پنج تن از نزدیکان خود، از جمله زرمهر پسر شوخر، روی به کشور هیاطله می‌نهد. چندی بعد، شاه هیاطله، در برابر وعده و اگذاری یکی از ایالات ایران، لشکری سی هزار نفره به او می‌دهد و او رو به ایران می‌نهد و چون به تیسفون نزدیک می‌شود، بزرگان که از نپذیرفتن پوزش او پشیمان شده‌اند، همگی با جاماسپ به پیشواز او می‌روند و بخشش می‌طلبند. قباد ایشان را می‌بخشد و

وارد کاخ شاهی می‌شود. سپس به جنگ رومیان می‌رود و چند شهر از جمله آمد و میافارقین را می‌گیرد و شهرهای بسیار می‌سازد و انوشیروان را جانشین خود می‌کند و پس از چهل و سه سال فرمانروایی در می‌گذرد. انوشیروان چون به پادشاهی می‌رسد فرمان می‌دهد تا «مزدک بن مازیار» را بیاورند و او و پیروانش را می‌کشد.<sup>۱۳</sup>

در فارس‌نامه و در روایت ابن‌اثیر نیز دو ویژگی اصلی خانوادهٔ سوم، یعنی گرویدن قباد به آیین مزدک و خلع او به دست بزرگان به علت این گرایش، دیده می‌شود، اما ادامه این روایت‌ها به خانوادهٔ چهارم نزدیک‌تر است.

در روایت ابن‌اثیر، مزدک پس از کشته شدن سوخرا خروج می‌کند و از آنجا که زنای با محارم را مجاز می‌شمارد و اشتراک زنان و اموال را می‌طلبد کارش بالا می‌گیرد و حتی قباد از او پیروی می‌کند. سپس روزی به قباد می‌گوید، امروز نوبت من است که از مادر انوشیروان کام بگیرم. قباد می‌پذیرد. اما انوشیروان نزد مزدک می‌رود و دست به دامن او می‌شود و حتی پایش را می‌بوسد تا سرانجام او را منصرف می‌کند. اوضاع زندگی مردم سخت به هم می‌ریزد و اغلب پدر پسر و پسر پدرش را نمی‌شناسد. چنین است که در دهمین سال سلطنت قباد موبدان موبد و بزرگان جمع می‌شوند و قباد را برکنار می‌کنند و جاماسب را بر تخت می‌نشانند و به قباد پیشنهاد می‌کنند که خود را بسوزاند تا گناهانش پاک شود و چون نمی‌پذیرد او را به زندان می‌افکنند. دنبالهٔ روایت مانند روایت دینوری است.<sup>۱۴</sup>

روایتی که در فارس‌نامه آمده بسیار داستان‌وارتر است. در اینجا نیز روند رویدادها تا بازگشت قباد به سلطنت، رویهم‌رفته با بقیهٔ روایت‌های خانوادهٔ سوم یکی است. اما از آنجا که بعد حتی سبک نوشته عوض می‌شود و صورت یک قصهٔ مردمی به خود می‌گیرد و از اینجا می‌توان احتمال داد که نویسندهٔ آن از مزدک‌نامک بهره گرفته که به ظاهر از منابع اصلی روایت‌های خانوادهٔ چهارم نیز بوده که در جای خود خواهد آمد. از همین‌رو از آوردن خلاصهٔ روایت کمابیش دراز فارس‌نامه چشم می‌پوشیم و به آوردن یک نکتهٔ مهم که تنها در این روایت دیده می‌شود بس می‌کنیم. می‌نویسد: «... از شومی این طریقت بد جهان بر قباد بشورید و از اطراف دست برآوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسب دادند و مزدک بگریخت، به آذربایجان رفت و اتباع او، لعنهم‌الله، بروی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد...»<sup>۱۵</sup> گویا نویسندهٔ فارس‌نامه تنها کسی است که دریافته که یک جای کار خراب است و نمی‌شود بی‌هیچ توضیحی مزدک را کمابیش سی سالی به حال خود رها کرد تا دور به انوشیروان برسد و کار او را بسازد.

باری، خانواده‌های دوم و سوم در زمینهٔ گرویدن قباد به مزدک ناهمسازند، ولی هر دو زمان خروج مزدک را پیش از برکناری قباد می‌دانند و میان این دو رویداد پیوندی برقرار می‌کنند. حال

آن‌که در خانواده چهارم چنین پیوندی در میان نیست و مزدک در طول حکومت دوم قباد ظاهر می‌شود.

### خانواده چهارم:

در اینجا قباد به دست بزرگان و به علت کشتن سوخرا برکنار می‌شود و به کمک زرمهر باز بر تخت می‌نشیند. مزدک آیین خود را بر او عرضه می‌کند و او می‌پذیرد. مزدک در یک مناظره دینی که به کوشش انوشیروان برپا می‌شود محکوم می‌شود و به فرمان انوشیروان همراه با پیروانش به قتل می‌رسد. کشته شدن او در برخی روایت‌ها پیش و در برخی دیگر پس از مرگ قباد روی می‌دهد.

از نظر صوری، ویژگی عمده این دسته روایات برجسته تر شدن جنبه داستانی است. برخی از روایت‌ها بسیار دراز است و در آن‌ها تکه‌های خیالپردازانه، از جمله گفتگوهای میان چهره‌های اصلی داستان به چشم می‌خورد و روشن است که دست‌کم یکی از منابع اصلی آن‌ها چیزی در ردیف کتاب قصه بوده. روایات ابوالفرج اصفهانی (درگذشت ۳۵۶ هـ / ۹۶۷ م)، ثعالبی، فردوسی، بیرونی (درگذشت ۴۴۰ هـ / ۱۰۴۸ م) و نویسنده گمنام مجمل‌التواریخ از این خانواده است. از سوی دیگر، این روایت‌ها نکات مشترک بسیاری دارند با فصلی که خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه درباره مزدک و روابط او با قباد آورده و از آنجا که سرپا قصه‌وار است، چه بسا که از مزدک‌نامک یا به هر روی از یک قصه گرفته شده باشد. اینک چکیده‌ای از روایت فردوسی:

پس از آگاهی از شکست پیروز و کشته شدن او، موبدان موبد و بزرگان ولاش را بر تخت می‌نشانند. قباد که به دست هیتالیان اسیر شده است به همت «سوفرای» آزاد می‌شود و ولاش او را به گرمی می‌پذیرد. سوفرای، که فرمانروای حقیقی کشور است، پس از چهار سال ولاش را برکنار می‌کند و قباد را، که شانزده‌ساله است، بر جای او می‌نشانند. اما -

همی راند کار جهان سوفرای قباد اندر ایران نبد کدخدای<sup>۱۶</sup>

تا سرانجام پس از پنج سال قباد، به تحریک اطرافیان، سوفرای را به کمک شاپور رازی دربند می‌کند و می‌کشد. اما کشتن سوفرای شورش بزرگ بر می‌انگیزد:

چو آگاهی آمد به ایرانیان	که آن پیلتن را سر آمد زمان
خروشی برآمد ز ایران به درد	زن و مرد و کودک همه مویه کرد
برآشفت ایران و برخاست گرد	همی هر کسی کرد ساز نبرد
سپاهی و شهری همه شد یکی	نبردند نام قباد اندکی <sup>۱۷</sup>

همگی به کاخ شاهی می‌روند و دشمنان سوفرای را می‌کشند و جاماسپ را شاه می‌کنند و زنجیر بر پای قباد می‌نهند و او را به زرمهر سوفرای می‌سپارند. اما زرمهر قباد را می‌بخشد و در

فرار با او همراه می‌شود. قباد نزد خوشنواز شاه هیتالیان می‌رود و داستان را می‌گوید و خوشنواز لشکری سی هزار نفره با او همراه می‌کند به شرط آن‌که اگر قباد گنج و کلاه باز یابد، ولایت چغانی را به او بدهد. قباد می‌پذیرد و باز می‌گردد و در ایران فرزنانگان قوم برای پرهیز از خونریزی و باز شدن پای سپاه بیگانه به کشور، پیاده به پیشواز قباد می‌روند و شاه گناه همگان و از جمله جاماسپ را می‌بخشد و بزرگان بر او آفرین می‌خوانند، و

ورا گشت آن شاهمی آراسته جهان گشت پر داد و پر خواسته<sup>۱۸</sup>

پس از چند سال قباد که همه کار کشور را راست کرده است به دیار روم لشکر می‌کشد و آن مرز و بوم را با خاک یکسان می‌کند، جز دو شهر را که اهالی آن‌ها از او امان می‌خواهند:

یکی هندیا و یکی فارقین بیاموختشان زند و بنهاد دین

نهاد اندر آن مرز آتشکده بزرگی و نوروز و جشن سده<sup>۱۹</sup>

مدت نامعینی پس از آن،

بیامد یکی مرد مزدک به نام سخن‌گوی و با دانش و رای و کام

گرانمایه مردی و دانش فروش قباد دلاور بدو داد گوش

به نزد شهنشاه دستور گشت نگهدار آن گنج و گنجور گشت<sup>۲۰</sup>

تا آن‌که خشکسالی سختی می‌شود. مزدک تنگدستان را به تاراج انبارهای گندم بر می‌انگیزد و در برابر پرخاش قباد آیین خود را پیش می‌آرد که چکیده‌اش این است که

زن و خانه و چیز بخشیدنی است تهیدست - کس با توانگر یکی ست

.....

چو بشنید در دین او شد قباد ز گیتی به گفتار او بود شاد<sup>۲۱</sup>

تا روزی مزدک از قباد می‌خواهد تا کسری را به پذیرش آیین مزدکی وادارد. کسری به تندی سر باز می‌زند و پنج ماه فرصت می‌خواهد تا نادرستی اندیشه‌های مزدک را نشان دهد. سپس از هر سو موبدان و دانایان را فرا می‌خواند و در برابر قباد مناظره‌ای میان ایشان و مزدک برپا می‌دارد.

موبدان به دو اصل بنیادین آیین مزدک حمله می‌کنند و پیامدهای آن را بر می‌شمارند:

چه داند پسرکش که باشد پدر؟ پدر همچنین چون شناسد پسر؟

چو مردم برابر بود در جهان نباشند پیدا کند کهان و مهان

.....

جهان زین سخن پاک ویران شود نباید که این بد به ایران شود

ز دین آوران این سخن کس نگفت تو دیوانگی داشتی در نهفت<sup>۲۲</sup>

گفتار موبدان در قباد کارگر می‌افتد و او مزدک و یارانش، از جمله سه هزار «نامور» را به کسری می‌سپارد که جز مزدک همگی را در باغ کاخ خویش سرازیر در خاک می‌کارد و مزدک را بر

روایت شاه‌نامه با آنچه ثعالبی در هُرر آورده تفاوت چندانی ندارد. اما در اینجا طبیعت رابطه قباد با مزدک تا حدودی دگرگون است و آیین تازه پیامدهای عملی و خیم‌تری دارد: پس از آن‌که خشکسالی پیش می‌آید و مزدک آیین خود را عرضه می‌کند، «سفله و غوغا» بر او گرد می‌آیند و دست بر اهل و مال کسان می‌گشایند؛ قباد بر زشت‌کاری‌های ایشان چشم می‌پوشد، نخست از آن‌رو که مزدک را پاس می‌دارد و دیگر از آن‌رو که توان درهم شکستن ایشان را ندارد. ۲۴ فتنه بالا می‌گیرد و کشور آشفته و سیاست پریشان و ملک پایمال می‌شود و کار به جایی می‌رسد که دیگر هیچ‌کس مالک خانه و زن و دارایی خویش نیست و مزدکیان چنان قدرتی می‌یابند که به قباد می‌گویند اگر دین ما را نپذیری و هر آنچه ما می‌خواهیم نکنی «سرت را مثل گوسفند می‌بریم» («ذبحناک ذبح الغنم»<sup>۲۵</sup>) و مزدک خود به مادر قباد (!) چشم دارد اما پیرزن سرانجام او را منصرف می‌کند. انوشیروان مناظره را برپا می‌کند و مزدک محکوم می‌شود. پیروانش قصد جان قباد و انوشیروان را دارند. قباد از این‌که از آنان پشتیبانی کرده سخت پشیمان است، اما دیگر پشتیبانی سودی ندارد. قدرت مزدکیان هر روز می‌افزاید و قدرت قباد هر روز می‌کاهد تا سرانجام از اندوه بیمار می‌شود، انوشیروان را جانشین خود می‌کند، و به خواری می‌میرد. ۲۶

ابوالفرج داستان مزدک را در حاشیه تاریخ شاهان حیره حکایت می‌کند. او از برکناری قباد و مناظره مزدک و موبدان سخنی نمی‌گوید. اما گذشته از این دو نکته، روایتش به روایت ثعالبی نزدیک است. ۲۷

روایت مجمل‌التواریخ نیز بر سر نکات اساسی با شاهنامه همخوان است، هر چند از آن کوتاه‌تر است. اما در مجمل نقش دینی مزدک روشن‌تر است: هنگامی که «قحط افتاد مزدک بن بامدادان موبد موبدان بود». ۲۸ بیرونی نیز مزدک را «موبدان موبد» روزگار قباد معرفی می‌کند. ۲۹ پاره‌ای از همگی این روایت‌ها از منبعی گرفته شده است که به ظاهر منبع اصلی و ای‌بسا یگانه منبع نظام‌الملک بوده. نکات اصلی قصه دراز سیاست‌نامه چنین است:

مزدک بامدادان که به روزگار قباد موبد موبدان است، نجوم نیکو می‌داند و از روش اختران در می‌یابد که در عهد او باید پیامبری ظهور کند و او را تمنا می‌افتد که این کس خود او باشد. پس بندگان خود را می‌گوید تا از جایی نقبی بزنند که سر از میان آتشگاه برآورد. پس دعوی پیامبری می‌کند و می‌گوید که می‌تواند آتش را به سخن آرد تا به پیامبری او گواهی دهد. سپس یکی از کسان خود را در سوراخ زیر آتشگاه می‌نشانند و قباد و موبدان و بزرگان به آتشکده می‌روند و مزدک آتش را به زبان می‌آورد و قباد به او ایمان می‌آورد و از آن پس هر روز او را به خود نزدیکتر می‌کند و «مردمان بهری به رغبت و هوا و بهری از جهت موافقت پادشاه»<sup>۳۰</sup> از

ولایت‌ها و ناحیت‌ها روی به دربار می‌نهند و پنهان و آشکار در مذهب مزدک می‌شوند و لیکن لشکریان بیشتری رغبت نمی‌کنند و تنها از ترس پادشاه دم فرو می‌بندند و از موبدان هیچ‌کس در مذهب مزدک نمی‌شود.<sup>۳۱</sup> مزدک چون می‌بیند که پادشاه در مذهب او آمده و مردمان از دور و نزدیک بدو می‌گروند، مال‌ها را در میان می‌نهد و می‌گوید «مال بخشیدنی‌ست میان خلق... و باید که از مال یکدیگر خرج کنند.» و چون قباد و همکیشان او را به اباحت مال راضی می‌کند، اباحت زن را در میان می‌آورد و از این‌رو مردمان به مذهب او بیشتر رغبت می‌کنند «خاصه مردم عام»<sup>۳۲</sup>. و آیین چنان می‌نهد که «اگر مردی بیست مرد را به خانه خویش به مهمان بردی... این همه مهمانان یک به یک برخاستندی و زن او را به کار داشتندی و به عیب نداشتندی»<sup>۳۴</sup>

انوشیروان در پنهان به موبدان کس می‌فرستد که «چرا در معنی مزدک سخن نمی‌گویید؟... اگر شما خاموش باشید مال و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفت»<sup>۳۵</sup> و به بزرگان پیغام‌ها می‌فرستد که «سودایی فاسد بر پدرم غالب شده است و عقل او خلل کرده است چنان‌که مصلحت از مفسدت باز نمی‌شناسد. در تدبیر معالجت او باشید...»<sup>۳۶</sup> برخی از بزرگان که قصد کرده بودند به مزدک بگروند، از جهت انوشیروان، که در آن هنگام هجده‌ساله بود، پای پس می‌کشند و مخالفت موبدان با مزدک نیز در برابر آتش سخنگو کاری از پیش نمی‌برد. تا روزی مزدک بیعت انوشیروان را می‌طلبد. اما او سر باز می‌زند و چهل روز مهلت می‌خواهد تا مزدک را رسوا کند. پس پی موبد سالخورده‌ای می‌فرستد، و چون می‌آید نهانی او را نزد قباد می‌برد و روز بعد موبد در مجلس مناظره کار را بر مزدک سخت می‌کند و پس از برشمردن پیامدهای آیین او، بدو می‌گوید: «تو آمده‌ای که نسل‌ها و مال‌های مردمان به یکباره تباہ کنی. این ملک که بر این تخت نشسته است و پادشاه است پسر ملک فیروز است و پادشاهی از پدر میراث دارد... چون با زن ملک ده تن گرد آیند فرزندی که از او در وجود آید چه گویند آن فرزند کی باشد؟ نه نسل بریده گشت؟ و چون نسل بریده شد نه پادشاهی از این خانه برفت؟ و مهتری و کهتری در توانگری و درویشی بسته است... چون مال مباح گردد مهتری و کهتری از جهان برخیزد، کمتر کسی با پادشاه برابر باشد، بلکه پادشاهی باطل گردد. تو آمده‌ای که مال و پادشاهی از خاندان ملوک عجم به فنا بری.»<sup>۳۷</sup> مزدک که از پاسخ در می‌ماند، از قباد می‌خواهد تا موبد را بکشد و چون قباد نمی‌پذیرد کینه او را در دل می‌گیرد و می‌گوید که باید با آتش مشورت کند. روز بعد آتش تکه‌ای از دل و جگر قباد را می‌طلبد تا زور بگیرد و دو تن از پیروان مزدک بر قباد شمشیر می‌کشند، اما مردان انوشیروان او را نجات می‌دهند. سپس انوشیروان یکی از نزدیکان مزدک را می‌گیرد و راز سخن گفتن آتش را از زبان او بیرون می‌کشد و با قباد باز می‌گوید و شاه از مزدک بر می‌گردد. اما از آنجا که مزدک پیروان بسیار دارد، با او از در حيله در می‌آیند. در مناظره دیگر موبد چنان وامی‌نماید که محکوم شده است و رو به شهر خود می‌نهد. انوشیروان نیز به میانجی قباد به

مزدک پیغام می‌دهد که می‌خواهد به آیین او درآید و به حيله‌ای مزدک را و می‌دارد تا «جریده‌ای» کند و نام جملهٔ مزدکیان بر آن بنویسد و بدو دهد. مزدک چنین می‌کند و جریده پیش قباد می‌آورد و می‌شمارند. «دوازده هزار مرد برآمد از شهری و روستایی و لشکری.»<sup>۳۸</sup> پس به بهانهٔ مسلح کردن ایشان مزدک را و می‌دارد تا همگی را در روز معینی به دربار فرا خواند و او چنین می‌کند و می‌آیند و انوشیروان همگی را در میدانی سر به زیر در خاک می‌کارد و مزدک را بر بلندی‌ای تا سینه در خاک می‌کند و قباد را نیز نخست در خانه می‌نشانند و سپس بند بر می‌نهد و خود بر تخت می‌نشیند.<sup>۳۹</sup>

\*\*\*

برای پرهیز از به درازا کشیدن بیش از اندازهٔ مطلب، در اینجا بازگویی کهنترین و مهمترین روایت‌های موجود از ماجرای مزدک را به پایان می‌بریم و از آوردن روایت‌های جدیدتر یا ناقص‌تر و کم‌اهمیت‌تر که هیچ نکتهٔ تازه‌ای بر این روایات نمی‌افزایند، چشم می‌پوشیم و در بخش بعدی به شرح رویدادهای برجستهٔ حکومت قباد بر اساس منابع باقیمانده از روزگار خود او و جانشینش می‌پردازیم. اما پیش از آن باید نکته‌ای را دربارهٔ «منابع» پهلوی داستان مزدک توضیح دهیم. احسان یارشاطر ضمن برشماری منابع آیین مزدکی می‌نویسد: «منابع پارسی میانه» که در قرون نهم و دهم [میلادی] نوشته شده، بر خلاف انتظار اطلاعات بسیار ناچیزی در اختیار ما می‌گذارند...<sup>۴۰</sup> اما، حقیقت این است که همان «اطلاعات بسیار ناچیز» را هم در اختیار ما نمی‌گذارند. داستان مزدک و آیین او، در واقع، روایت موجود به زبان پهلوی ندارد.<sup>۴۱</sup>

### حکومت قباد بر پایهٔ آثار همروزگاران او

در این دسته تنها دو روایت از دو نویسندهٔ خارجی به دست ما رسیده است: یکی سالنامهٔ (کرونیك) یسوعا (یا ژوئه) معروف به استیلیت دروغین، که در آغاز قرن ششم میلادی نوشته شده؛ و دیگری تاریخ جنگ ایران و روم، نوشتهٔ پروکوپئوس که، در مقام مشاور بلیزاریوس (Blisarius) سردار بیزانسی، خود در جنگ با قباد شرکت داشته است. مالالاس، نویسندهٔ بیزانسی نیمهٔ اول قرن ششم، نیز تنها اشاره‌ای به فعالیت‌های مانویان در ایران کرده است. آگاثیاس (حدود ۵۳۲ - ۵۸۲) همروزگار قباد نبود، اما از آنجا که به اسناد بایگانی شاهی دسترسی یافته بوده روایت کوتاه او از حکومت قباد اهمیت اساسی دارد.

یسوعا کشیشی بود که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم در شهر اِدسا در بین‌النهرین می‌زیست و از نزدیک شاهد نخستین دورهٔ جنگ‌های قباد با امپراتوری روم شرقی (۵۰۲ - ۵۰۶) بود. سالنامهٔ او پس از پایان این جنگ، حدود سال ۵۰۷ میلادی به زبان سریانی نوشته شده<sup>۴۲</sup> و

بیشتر به شرح رویدادهای این جنگ اختصاص دارد اما برای راه بردن به علتها و انگیزه‌های لشکرکشی قباد به بین‌النهرین، نویسنده مطالبی نیز دربارهٔ تاریخ اخیر ایران، از زمان پیروز به بعد، می‌آورد. اینک چکیده‌ای از این مطالب:

پیروز کمابیش مرتب پولی از یونانی‌ها (امپراتوری روم شرقی) می‌گرفت و در عوض مانع هجوم کوشانیان یا هون‌ها به خاک ایشان می‌شد. وی سه بار به جنگ هون‌ها رفت. بار اول به جنگ آن‌ها افتاد اما زنون، امپراتور روم شرقی، با پول خود جان او را خرید و پیروز به ایران بازگشت؛ اما به رغم پیمانی که با هون‌ها بسته بود باز به جنگ آن‌ها رفت و گرفتار شد و غرامت گرانی به گردن گرفت، اما چون همهٔ وجه فراهم نیامد، قباد را نزد ایشان گروگان گذاشت و بازگشت و با بستن مالیاتهای سنگین، ماندهٔ غرامت را فرستاد و قباد را آزاد کرد و خود برای بار سوم به سرزمین هون‌ها لشکر کشید اما باز شکست خورد و خود نیز سر به نیست شد.<sup>۴۳</sup> پس از او چهار سال برادرش بلاش شاهی کرد که مردی افتاده و صلح‌دوست بود. او خزانه را خالی و کشور را خراب یافت و یونانی‌ها نیز، که خود درگیر جنگ بودند، کمکی به او نکردند. «پس، بلاش، از آنجا که پولی برای نگهداری لشکریانش نداشت، در چشم ایشان خوار شد. مغان نیز ازو بیزار بودند چه بر آن بود تا قانون‌های ایشان را براندازد و سر آن داشت که در شهرهاشان گرومابه بسازد؛ و چون دیدند که در چشم سپاهش ارجی ندارد، او را گرفتند و کور کردند و پسر برادرش پیروز، یعنی قباد را بر جای او نشاندند.»<sup>۴۴</sup> قباد به امید دریافت کمک از زنون فرستادگانی راهی انتاکیه کرد، اما در این میان زنون مرد و آناستاز بر جای او نشست. پس قباد به آناستاز پیغام فرستاد که یا پول بپرداز یا آمادهٔ جنگ شو. «اما چون [آناستاز] سخن گستاخانهٔ او را شنید و از کردار زشت او خبردار شد و دانست که فرقهٔ پلید مغان را از نو برقرار کرده است که فرقهٔ زرادشتکان خوانده می‌شود (و می‌گویند که زنان باید همگانی باشند و باید هر که با هر که می‌خواهد بیامیزد) و ارمنیان زیر فرمانش را آزار داده است چون که نخواستند آتش را بپرستند، پس درخواست او را نپذیرفت و پولی برای او نفرستاد...»<sup>۴۵</sup> چون ارمنیان از پاسخ آناستاز به قباد آگاهی یافتند دلیر شدند و سر به شورش برداشتند و آتشکده‌هایی را که پارسیان در ارمنستان برپا داشته بودند ویران کردند و مغانی را که در میان ایشان بود کشتند. قباد مرزبانی را با لشکری راهی ارمنستان کرد «تا آنان را کیفر دهد و به پرستش آتش بازآورد.»<sup>۴۶</sup> اما ارمنیان او و لشکرش را شکستند. سپس تمامی کادشیان (Kadishāyē) بر قباد شوریدند و تا دیرزمانی با وی می‌جنگیدند. تموریان (Tamurāyē) نیز از در شورش درآمدند و راهزنی و غارتگری در پیش گرفتند. بزرگان نیز از قباد بیزار بودند «چرا که به زن‌هاشان اجازه داده بود زنا کنند.»<sup>۴۷</sup> عربان، که زیر فرمان قباد بودند نیز چون آشفتگی کار کشور را دیدند سر به شورش برداشتند و تا جایی که می‌توانستند در خاک ایران می‌تاختند و هر چه می‌یافتند به تاراج می‌بردند. در این میان در یونان

نیز کار پریشان شد و گروهی بر امپراتور تازه شوریدند و سر آن داشتند که دیگری را بر جای او بنشانند. قباد به گمان آن که زمان مناسبی یافته است باز فرستاده‌ای در پی پول راهی دربار امپراتور کرد. اما آناستاز از پرداخت سر باز زد و شورشیان را نیز درهم شکست. بزرگان پارسی در نهران هم پیمان شدند که قباد را «به جهت اخلاق ناپاک و قانون‌های ناپسندش» برافکنند. چون قباد ازین داستان آگاه شد، تاج و تخت خود را رها کرد و به دربار شاه هون‌ها گریخت.<sup>۴۸</sup> برادرش جاماسپ بر تخت نشست. دختر پیروز در جنگ به چنگ هون‌ها افتاده و شاه هون‌ها او را به زنی گرفته بود و از او دختری داشت. قباد این دختر را، که خواهرزاده‌اش بود، گرفت و داماد شاه هون‌ها شد و هر روز خواهش پیش پدرزنش می‌برد که لشکری به او بدهد تا بتواند بزرگان را بکشد و بر تخت نشیند. تا سرانجام خواهش او پذیرفته شد و با سپاه بزرگی به ایران بازگشت. جاماسپ از پیش او گریخت و او آرزویش را برآورد و بزرگان را کشت. سپس به تموریان و کادشیان پیغام داد که اگر در جنگ با یونانیان او را همراهی کنند از سرگناهانشان در می‌گذرد. عربان نیز خود به یاری او شتافتند. ارمنیان بیم آن داشتند که قباد بخواهد انتقام آتشکده‌هایی را که ویران کرده بودند باز ستاند و از این رو نمی‌خواستند زیر فرمان او درآیند. پس قباد با سپاهی انبوه روی به ارمنستان نهاد اما نه تنها آنجا را ویران نکرد، بل با ارمنیان عهد کرد که ایشان را به پرستش آتش نیز واندارد، به شرط آن‌که در جنگ با یونانیان یار او باشند.<sup>۴۹</sup>

به این ترتیب، قباد زمینه نخستین لشکرکشی خود به خاک روم شرقی را فراهم می‌آورد و روز بیست و دوم اوت سال ۵۰۲ با تمامی لشکر پارسی و به همراه هون‌هایی که با او بودند از راه شمال از مرز می‌گذرد و در اکتبر همان سال شهر «آمد» (Amida) در بین‌النهرین را محاصره می‌کند.<sup>۵۰</sup> ادامه کتاب یسوعا شرح رویدادهای این جنگ است.

روایت پروکوپئوس (درگذشت در حدود ۵۶۰ م)، تاریخ‌نویس نامدار بیزانسی، تمامی حکومت قباد را در بر می‌گیرد و جزئیات بسیار و حتی چند قصه در آن آمده است. پروکوپئوس مورخ رویدادهای عهد یوستینیانوس (۵۲۷ - ۵۶۵) بود و از سال ۵۲۷ به بعد مشاور فرمانده بیزانسی بلیزاریوس شد و در رکاب او در جنگ با قباد شرکت جست. مهمترین اثر او تاریخ جنگ‌هاست شامل هفت کتاب. چگونگی بر تخت نشستن قباد و شرح شاهی او در کتاب اول این اثر آمده است. اینک چکیده‌ای از روایت او:

پیروز دو بار به سرزمین هون‌های هفتالی هجوم برد. بار نخست در دام افتاد و پس از آن‌که در برابر ایشان سوگند یاد کرد که دیگر به کشورشان لشکر نکشد، او را گذاشتند تا به سلامت بازگردد.<sup>۵۱</sup> اما به سوگند خود پایبند نماند و چندی بعد پارسیان و هم‌پیمانان ایشان را گرد آورد و با همهٔ پسرانش رو به کشور هفتالیان نهاد و تنها پسر کوچکش قباد را، که نوجوانی بیش نبود، در

پایتخت گذاشت. اما این بار نیز در دام افتاد و با همهٔ پسرانش کشته شد. پارسیانی که در سرزمین خود مانده بودند قباد را به شاهی برگزیدند. در آن هنگام ایران باجگزار هون‌ها شد تا آن‌که قباد قدرت خود را استوار کرد و دیگر باجی به ایشان نپرداخت. هون‌ها به مدت دو سال بر پارسیان فرمان راندند.<sup>۵۲</sup> «چون چندی بگذشت قباد در ادارهٔ حکومت نیرومندتر شد و بدعت‌هایی در امر سیاست نهاد و از جمله قانونی گذاشت که می‌گفت پارسیان باید با زنانشان به اشتراک بیامیزند. و این قانون به هیچ روی خوشایند عامهٔ مردم نیفتاد و همداستان شدند و بر او شوریدند و او را برکنار کردند و در زندان به زنجیر کشیدند. سپس بلاش برادر پیروز را به جای او نشانند...»<sup>۵۳</sup> بلاش انجمنی را فرا خواند تا سرنوشت قباد را روشن کند. در انجمن تنها یکی از بزرگان، که گشنسب نام داشت، خواهان کشتن قباد شد، اما دیگران رأی او را نپسندیدند و قباد را در «زندان فراموشی» به بند کشیدند.<sup>۵۴</sup> قباد به یاری زنی و یکی از بزرگان پارسی به نام سیاوش از زندان گریخت و به سرزمین هون‌ها رفت و دختر شاه ایشان را به زنی گرفت و چندی پس از آن با لشکر بزرگی به ایران بازگشت و بدون درگیری به کاخ شاهی آمد و بلاش را گرفت و کور کرد و سیاوش بلندپایه‌ترین فرد کشور شد و «ارتشتاران سالار» لقب گرفت. «و کشور به یمن قباد نیرومند و امن شد، چرا که در کاردانی و کوشش هیچ‌کس بر او برتری نداشت.»<sup>۵۵</sup>

اندکی پس از آن، قباد برای پرداخت پولی که به شاه هفتالیان بدهکار بود از آناستاز وامی خواست. اما او نداد. قباد به ارمنستان هجوم برد (۵۰۲ م) و در ژانویهٔ ۵۰۳ شهر آمد را گرفت که دو سال پس از آن، در برابر مقداری طلا به رومیان بازپس داد. جنگ تا سال ۵۰۶ به درازا کشید. اما از سال ۵۰۴ به بعد قباد در دو جبهه می‌جنگید، چرا که در حوالی سال ۵۰۴ هون‌ها نیز به شمال شرقی ایران حمله کرده بودند. در سال ۵۰۶ امضای پیمان صلح هفت‌ساله‌ای با بیزانس به قباد اجازه داد تا همهٔ نیروی خود را در شمال شرقی و شمال‌گردد آورد و کار هون‌ها را بسازد و «گذرگاه خزر» (در شمال ایران، در نواحی گرجستان) را بگیرد.<sup>۵۶</sup>

اندکی پس از روی کار آمدن یوستینوس (اول اوت ۵۱۸)، قباد دچار نگرانی شد، چه یقین داشت که نمی‌تواند هیچ‌یک از پسرانش را بدون دردسر بر جای خود بنشانند. قانون پسر بزرگ او کاوس را مقدم می‌داشت، اما قباد او را دوست نداشت. پسر دوم او جم جنگاور برجسته‌ای بود و پارسیان نیز او را سخت می‌ستودند، اما از آنجا که یک چشمش کور شده بود، به حکم قانون نمی‌توانست شاه شود. قباد خود خواستار شهریاری پسر کوچکترش خسرو بود و چون می‌ترسید که پس از او پارسیان بر خسرو بشورند به یوستینوس پیشنهاد کرد که ایران و روم از جنگ دست بردارند و یوستینوس خسرو را به فرزندی بپذیرد و در پناه گیرد، «چه تنها از این راه می‌توانست ثبات حکومت را تضمین کند.»<sup>۵۷</sup> دو طرف نمایندگانی بر می‌گزینند که در مرزگرد می‌آیند تا کار صلح و پذیرش خسرو به فرزندخواندگی یوستینوس را به انجام برند. نمایندگان

پارسی سیاوش و ماهبوذ (میدس) اند.<sup>۵۸</sup> اما مذاکرات به جایی نمی‌رسد. سیاوش واگذاری سرزمینی به ایران را می‌خواهد و رومیان نمی‌پذیرند و شیوه‌ای که رومیان برای فرزندخواندگی پیشنهاد می‌کنند برای ایرانیان پذیرفتنی نیست. خسرو که خود تا دجله آمده تا راهی بیزانس شود با خشم باز می‌گردد. پس از آن ماهبوذ نزد قباد از سیاوش بد می‌گوید و او را متهم می‌کند که آگاهانه مذاکرات را به بن‌بست کشانده است. دیگر دشمنان سیاوش نیز اتهام‌های دیگری بر او می‌زنند و از جمله او را متهم می‌کنند به این‌که نمی‌خواهد به شیوه ایرانیان بزید و به ستمهای پارسی پابند نیست و خدایان بیگانه را می‌پرستد و زن خود را، که تازه درگذشته بود، به خاک سپرده است. داوران سیاوش را به مرگ محکوم می‌کنند و قباد، گرچه سیاوش را سخت دوست می‌داشت و جان و شهریاری خود را نیز وامدار او بود، پادرمیانی نمی‌کند چه «آنچنان که خود می‌گفت، نمی‌خواست قانون‌های پارسیان را زیر پا نهد».<sup>۵۹</sup>

بی‌درنگ پس از کشته شدن سیاوش، قباد بر آن می‌شود تا گرجیان را که مسیحی و زیر فرمان او بودند، به پذیرش دین خود وادارد.<sup>۶۰</sup> شاه گرجیان، گرگین، نزد یوستینوس می‌شتابد و از او کمک می‌خواهد اما کمک رومیان بسنده نیست و گرگین با نزدیکانش از برابر لشکری که قباد به گرجستان می‌فرستد، می‌گریزد.

چندی بعد یوستینوس می‌میرد و یوستینیانوس بر جای او می‌نشیند (اوت ۵۲۷) و جنگ ایران و بیزانس از سر گرفته می‌شود.<sup>۶۱</sup> در میان این جنگ قباد سخت بیمار می‌شود (۵۳۱) و ماهبوذ را می‌خواند و از ترس خود در مورد جانشینی‌اش با او سخن می‌گوید. ماهبوذ به او سفارش می‌کند که وصیت‌نامه‌ای بگذارد و در آن خسرو را جانشین خود کند. نگارش وصیت‌نامه را ماهبوذ بر عهده می‌گیرد و پس از مرگ قباد، کاووس در طلب حق خود به تاخت و تاج بر می‌آید، اما ماهبوذ می‌گوید که شاه تازه باید با رأی بزرگان گزیده شود. «پس کاووس کار را در کف انجمنی از بزرگان نهاد، چه گمان داشت که از سوی ایشان مخالفتی با او نخواهد شد».<sup>۶۲</sup> اما در انجمن ماهبوذ وصیت‌نامه قباد را می‌خواند و بزرگان نیز «با به یاد آوردن فضیلت قباد»، یک‌زبان خسرو را به شاهی بر می‌دارند.<sup>۶۳</sup>

آگاتیاس، شاعر و حقوق‌دان بیزانسی (حدود ۵۳۶ - ۵۸۲)، بر آن شد تا کار پروکوپئوس را به پایان برد و رویدادهای حکومت یوستینیانوس بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۸ را در تواریخ خود باز نوشت. اما این اثر او برای تاریخ ساسانیان نیز اهمیت ویژه‌ای دارد، چه سالنامه‌ای از حکومت شاهان این سلسله همراه با خلاصه‌ای از رویدادهای برجسته روزگار هر یک از ایشان در آن آمده و این سالنامه، آنچنان که خود آگاتیاس می‌گوید، بر بنیاد اسناد بایگانی شاهی نوشته شده. به این ترتیب که سرگیوس (Sergius) نامی «که بهترین مترجم روزگار خود بود»<sup>۶۴</sup> و به دربار خسرو آمد و شد داشت، به اصرار آگاتیاس در سفری به تیسفون از گنجوران خزانه شاهی خواهش می‌کند تا

آثار مهم در این زمینه را در اختیار او بگذارند و آنان نیز برای آن که نام و کارهای شاهانشان در تاریخ‌های رومیان بیاید چنین می‌کنند و سرگیوس به امانت تمام این اطلاعات را از روی آن اسناد به یونانی بر می‌گرداند و به آگاتیاس می‌دهد. بنابراین، می‌توان گفت که آنچه آگاتیاس دربارهٔ رویدادهای عهد قباد آورده روایت رسمی حکومت قباد در عهد خسرو اول بوده است. نکات عمدهٔ روایت آگاتیاس چنین است:

پس از کشته شدن پیروز در جنگ با هفتالیان، بلاش، که نرم‌خوی و از خشونت بیزار بود، چهار سال فرمان راند و پس از او برادرزاده‌اش قباد بر تخت نشست. او «بارها به جنگ با رومیان برخاست و بارها بر همسایگان بربرش پیروز شد. دوران او سراسر دورهٔ آشوب و جنگ بود. در رفتار با رعایایش سخت و سنگدل بود، نظم اجتماعی را پاس نمی‌داشت و در دستگاه سیاسی بدعت‌های انقلابی گذاشت و سنت‌های دیر سال آن را زیر و رو کرد. و حتی می‌گویند قانونی آورده بود که زنان باید مشترک باشند.»<sup>۶۵</sup> و از آنجا که این قانون موجب شده بود تا در این زمینه گناه رواج یابد، بزرگان خشم خود را آشکار کردند و در یازدهمین سال شهریاری او یکپارچه بر او شوریدند و او را برداشتند و در «زندان فراموشی» افکندند و تاج را بر سر جاماسپ نهادند که «سخت نیک‌خوی و دادگر بود. بدین‌سان [بزرگان] پنداشتند که کارها را به میل خود راست کرده‌اند و از آن پس می‌توانند در صلح و آرامش بزنند. اما دیری نپایید که قباد به یاری زنش از زندان گریخت... و به سرزمین هفتالیان رفت و به شاه ایشان پناه برد.»<sup>۶۶</sup> شاه هفتالیان او را به گرمی پذیرفت و دختر خود را به او داد و پس از چندی لشکری بزرگ به او سپرد تا به ایران بازگردد و تاج و تخت خود را باز ستاند. قباد رو به ایران نهاد و با رسیدن او جاماسپ خردمندانه کناره‌گیری کرد و قباد بی‌دردسر بر تخت نشست و سی سال دیگر نیز فرمان راند.<sup>۶۷</sup>

پژوهشگران مدرن در میان منابع داستان مزدک از دو نویسندهٔ بیزانسی دیگر نیز یاد کرده‌اند: یوهان مالالاس (Malalas) و ثوفانس (Theophanes).<sup>۶۸</sup>

مالالاس (حدود ۴۹۱ - ۵۷۸)، وقایع‌نگار بیزانسی سوری‌زاده، اثری دارد به نام گاهنامه (Chronographia) در هجده کتاب که رویدادهای جهان را از آفرینش تا سال ۵۶۵ یا شاید ۵۷۴ در بر می‌گیرد، اما یگانه نسخهٔ باقی‌مانده از آن تا سال ۵۶۳ بیشتر نمی‌رسد. نکته‌ای که شایان توجه است این است که دانشنامهٔ بریتانیکا (Micropaedia VI, p. 523) در شرح احوال مالالاس می‌نویسد که او این اثر را خود به پایان نبرد و آخرین بخش کتاب هجدهم مدت‌ها بعد به وسیلهٔ یک نویسندهٔ ارتدکس نوشته شده است. اگر آنچه امروز مربوط به تاریخ مزدک شمرده می‌شود نیز در همین بخش آمده باشد، ارزش آن همچون یک سند از همان روزگار از میان می‌رود. باری، آنچه مالالاس نوشته و پژوهشگران مدرن آنرا اشاره‌ای به داستان مزدک می‌شمارند، چنین است:

در همان هنگام [ یعنی در روزگار امپراتوری یوستینیانوس، و در نتیجه در زمانی پس از سال ۵۲۷]، آیین مانویان از نو در سرزمین پارسیان پا گرفته بود. چون شاه پارسیان [قیاد] این خبر را شنید در خشم شد و موبدان پارسی نیز به خشم آمدند چرا که مانویان اسقفی برای خود برگزیده بودند که نامش اندرز (Indarzar) بود. پس شاه بارعام داد و حکم کرد تا تمامی مانویان را با اسقفشان بگیرند و چون ایشان را آوردند، به لشکر که آماده بود فرمانی داد و سربازان شمشیر در مانویان نهادند و تمامی ایشان با اسقف و دیگر روحانیانشان پیش چشم شاه کشته شدند. از این گذشته، شاه تمامی دارایی ایشان را گرفت و کلیساهایشان را به مسیحیان بخشید و نیز فرمانی به سراسر کشور فرستاد که هر مانوی‌ای که بگیرند باید در آتش بسوزانند. و تمامی کتاب‌های ایشان را نیز سوزانید. این است آنچه بستگر (Bastagar) پارسیان، که پس از تعمید تیموته (Timothee) نام گرفت، حکایت می‌کند.<sup>۶۹</sup>

روایت تئوفانس (درگذشت ۸۱۸) کمابیش یک قرن و نیم پس از روایت مالالاس و گویا در فاصله سال‌های ۸۱۰-۸۱۴ نوشته شده<sup>۷۰</sup> و گرچه اصل آن را از مالالاس گرفته اما بر شاخ و برگ آن افزوده است. در ضمن، آنچه‌ان که نولدکه و دیگران آورده‌اند، سال رویداد نزد مالالاس حدود ۵۲۸/۵۲۹ و نزد تئوفانس حدود ۵۲۳/۵۲۴ است.<sup>۷۱</sup> باری ترجمه آنچه کریستنسن از قول تئوفانس آورده، با چند تفاوت ناچیز در جمله‌بندی چنین است:

«... اما قیاد، پسر پیروز، در یک روز شمار بسیاری از مانویان را با اسقفشان اندرز (Indarzares) و مشاوران پارسی‌ای که به دین ایشان درآمده بودند، کشت. چرا که پسر سوم او پدشخوارگر (Phthasuarsan) را - که قباد از دختر خود زامبیک داشت - مانویان پرورش داده و او را به دین خود درآورده بودند؛ و به پدشخوارگر پیغام دادند که: «پدرت پیر شده است و اگر بمیرد موبدان یکی از برادران تو را به شاهی برمی‌دارند تا آیین خودشان پیروز شود. ما می‌توانیم با دعاهای خود در دل پدرت بیندازیم که کناره بگیرد و ترا شاه کند تا تو بتوانی آیین مانوی را در همه جا استوار کنی.» او نیز عهد کرد که اگر به شاهی رسد چنان کند. چون این سخن به گوش قباد رسید، فرمان داد تا برای روز معینی بارعام بانگ زنند و وانمود کرد که می‌خواهد پدشخوارگر را شاه کند. و همه مانویان را فرمود تا با اسقف و کودکانشان در روز بارعام به دربار آیند؛ و از سوی دیگر موبدان موبد گلناز و دیگر موبدان و نیز بازانس (Bazanes) اسقف مسیحیان را، که پزشک و ورزیده‌ای بود و قباد دوستش می‌داشت، همگی را فرا خواند. و چون همگان گرد آمدند، رو به مانویان کرد و گفت: «دین شما دلنشین من است، از همین رو می‌خواهم در زندگی خود شاهی را به پسرم پدشخوارگر و انهم. پس در یک سو گرد آید تا او را به شهریاری برگزینید.» مانویان که از این سخن سخت دلیر شده بودند، دل‌آسوده از دیگران جدا شدند. سپس قباد که سربازان را به درون خوانده بود فرمود تا تمامی مانویان را با اسقفشان پیش چشم موبدان موبد و اسقف مسیحیان از دم شمشیر گذرانند. سپس فرمانی به هر سو فرستاد که از مانویان هر که را بیابند بسوزانند و دارایی ایشان را برای خزانه شاهی بگیرند و کتاب‌هاشان را در آتش افکنند.<sup>۷۲</sup>

تا اینجا منابع اصلی حکومت قباد و داستان مزدک را دیدیم. حال هنگام آن است که ارزش روایت‌های مؤلفان عرب و ایرانی را، در پرتو آنچه از همروزگاران قباد و انوشیروان برجا مانده، بسنجیم. این کار البته ما را از سنجش روایت‌های پژوهشگرانِ مُدرن بی‌نیاز نمی‌کند. چرا که برای سنجشگری بنیادین باید به بررسی کوششهایی که در «آرایش و پیرایش» این منابع شده نیز پرداخت. اما حال مجالی برای این کار نیست و ناچاریم آن را برای آینده بگذاریم و در اینجا به چند اشاره گذرا، به مناسبت کار کنونی خود، بس کنیم.

### ۳. بازسنجی ارزش روایت‌های عرب و ایرانی

می‌خواهیم ببینیم روایت‌های عرب و ایرانی تا کجا با روایت‌های همروزگاران قباد و انوشیروان همخوان است. یعنی چه بخشی از نوشته‌های موجود پیرامون حکومت قباد را می‌توان بیش و کم، و با توجه به مجموع منابع، نزدیک به واقعیت شمرد. اما پیش از آن ناگزیریم در درستی این روش بحثی کنیم.

احسان یارشاطر در مقاله «آیین مزدکی»، در تاریخ ایران کمبریج، هم در آغاز بخش مربوط به منابع، درباره تاریخ‌نگاران همروزگار قباد و انوشیروان می‌نویسد: «[اینان] به دلیل بی‌علاقگی به مسائل دینی ایران خیلی کم به آموزه‌های مزدک پرداخته‌اند و آثارشان در این زمینه‌ها عموماً دیدگاه دستگاه ساسانی را باز می‌تاباند.»<sup>۷۳</sup> اما یارشاطر برای توجیه این سخن کمترین دلیل یا قرینه‌ای به دست نمی‌دهد و با یک جمله، از سوی، به مسئله سکوت منابع یونانی و سریانی در مورد مزدک نمی‌پردازد، و از سوی دیگر، درباره سندیت منابع پسین جای هیچ گفتگو باقی نمی‌نهد. اما این حکم پذیرفتنی نیست. آگاتیاس را می‌توان بازگوینده «دیدگاه دستگاه ساسانی» شمرد. اما بر چه پایه‌ای می‌توان درباره یسوعا و پروکوپوس نیز چنین سخنی گفت؟ کشیش مسیحی‌ای که در اِدسا می‌زیست و قباد را آلت قهر خدا و از جمله بلایای آسمانی به شمار می‌آورد<sup>۷۴</sup> و چون ویرانگری ستمکار تصویر می‌کرد،<sup>۷۵</sup> چرا باید بازگوینده دیدگاه دستگاه ساسانی شمرده شود؟ وانگهی گیریم چنین بوده باشد. یسوعا سال‌ها پیش از تاریخی که پژوهشگران برای مغضوب شدن مزدک به دست می‌دهند درگذشته بود. یارشاطر، همچون بسیاری دیگر، بر آن است که قتل عام مزدکیان حدود سال ۵۲۸ روی داد<sup>۷۶</sup> و می‌گوید که تا چندی پیش از آن مزدکیان چنان نفوذی در دربار و بر قباد داشتند که می‌توانستند در امر مهمی همچون تعیین جانشین شاه دخالت کنند.<sup>۷۷</sup> با این حساب، به چه دلیل «دیدگاه دستگاه» در سال‌های آغازین قرن باید درباره چهره برجسته‌ای چون مزدک سکوت کند؟

و اما در مورد پروکوپوس. او نه تنها در مقام تاریخ‌نگار می‌کوشید تا خود برای نگارش تاریخش اسنادی فراهم آورد، بل در مقام مشاور بلیزاریوس نیز ناگزیر از اطلاعاتی که بی‌گمان

رومیان می‌کوشیدند دربارهٔ اوضاع داخلی و وضعیت سیاسی ایران به دست آورند باخبر می‌شد. وانگهی خود بروشنی می‌گوید که دربارهٔ ماجرای خلع قباد و زندانی شدن و گریز او چند روایت در اختیار داشته است. وی پس از شرح ماجرای زندانی شدن قباد در «زندان فراموشی»، می‌نویسد زن او با دلربایی از زندانبانان به دیدارش رفت و آندو جامه‌هاشان را عوض کردند و زن بر جای قباد نشست و قباد در جامهٔ زنان گریخت و گریختنش تا دو - سه روز پنهان ماند. و سپس می‌افزاید، «اما دربارهٔ این که پس از آشکار شدن نیرنگ ایشان زن به چه سرنوشتی دچار آمد و چگونه او را کیفر دادند نمی‌توانم با اطمینان سخن بگویم، چرا که روایت‌های پارسیان با هم نمی‌خوانند. ازینرو از آوردن آن‌ها چشم پوشیدم.»<sup>۷۸</sup>

و اما دربارهٔ مالالاس. او روایتش را از قول ایرانی‌ای نقل می‌کند که گویا سمتی رسمی داشته اما از دین رسمی برگشته و به مسیحیت گرویده بوده. چه چیزی می‌توانسته چنین کسی را از گفتن همهٔ دانسته‌هایش باز بدارد؟

اما، فراتر از همهٔ اینها، مسئلهٔ «دیدگاه دستگاه» است. این اصطلاح حکایت از حکومت یکپارچه‌ای دارد که از رویدادها روایت یکدستی همخوان با منافع خود به دست می‌دهد و همهٔ ارکان آن همان روایت را یکسان باز می‌گویند و چه بسا بخشهایی از حقیقت را از دیگران پنهان می‌دارند یا منکر می‌شوند. اما در کشوری که سلطنت و اشرافیت و روحانیت در مقام سه نیرو با منافع جداگانه هر یک بخشی از قدرت را در کف دارند و درگیری‌های میان ایشان در فاصله‌ای کمتر از نیم قرن (از شکست پیروز در ۴۸۴ تا بر تخت نشستن خسرو در ۵۳۱) به چند بحران سیاسی بسیار بزرگ می‌انجامد، «دیدگاه دستگاه» و روایت رسمی آیا یکی و یکسان تواند بود؟ در چنین فضای سیاسی آشفته و پرکشاکشی دستگاه ناگزیر به شمار مراکز قدرت دیدگاه دارد. یعنی اگر این منطبق را تا به آخر دنبال کنیم و آنچه را که پژوهشگران مدرن دربارهٔ نفوذ مزدکیان بر شاه و درباریان می‌گویند بپذیریم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که یکی از این روایت‌های رسمی باید روایت خود مزدکیان می‌بود. یارشاطر می‌گوید که قباد پس از بازگشت نیز مزدکی ماند و کاووس پسر بزرگ او (و در نتیجه نخستین مدعی تاج و تخت) و سیاوش - که از بازگشت قباد به بعد فرماندهی کل سپاه را داشت - نیز مزدکی بودند.<sup>۷۹</sup> چگونه می‌شد گروهی که دست‌کم یک چهارم قرنی شاه و ولیعهد و سپهسالار کشور را با خود داشتند بر «دیدگاه دستگاه» کمترین اثری نهند؟

باری، از چهار دسته روایتی که دیدیم، دربارهٔ خانوادهٔ اول جای بحث چندانی نیست. همچنان‌که دیدیم، در اینجا داستان مزدک همچون رویدادی فرعی در حاشیهٔ تاریخ حکومت انوشیروان آورده می‌شود. مزدک پیامبری است که در آخرین سالهای حکومت قباد یا در آغاز عهد انوشیروان اندیشه‌هایی سازگار با نظام موجود را تبلیغ می‌کند و هوادارانی می‌یابد و به

روایتی آشوب‌هایی هم بر می‌انگیزد و انوشیروان نیز فرمان می‌دهد تا او و پیروانش را بکشند. کشتار ایشان را ایرانی‌ای که به مسیحیت گرویده - و در نتیجه به مسائل دینی دل بسته است - برای مالالاس باز می‌گوید و او نیز آن را در تاریخ خود می‌آورد. این داستان گویا در منابع رسمی نمی‌آید و آگائئاس از آن بی‌خبر می‌ماند. سکوت پروکوپئوس چه بسا به دلیل بی‌علاقگی او به مسائل دینی و فرعی بودن این رویداد و بی‌ارتباط بودن آن با زندگی سیاسی باشد. ناهمگونی روایت مالالاس با روایت بعدی یکی در ضبط نام پیامبر است و دیگری تفاوت یکی - دو ساله‌ای در زمینه زمان رویداد، و این‌ها حل‌شدنی و در مجموع ناچیز است. در این دسته روایات نکته خردناپذیری به چشم نمی‌خورد و اگر پژوهشگران مدرن از میان مجموع روایت‌های این ماجرا تنها این دسته را به جد می‌گرفتند و پای مزدک را به حوزه تاریخ سیاسی نمی‌کشیدند، دیگر جای اعتراض بنیادینی نمی‌ماند. چه روشن است که آنچه نمی‌توان پذیرفت رابطه مزدک با دربار ساسانی و نقش تعیین‌کننده او در روند رویدادهای سیاسی روزگار قباد است، وگرنه پیدایش پیامبر یا یک مصلح اجتماعی در هیئت پیامبر در دوره ساسانی به خودی خود هیچ امر شگفت‌انگیز و خردناپذیری نیست.

باری، وضع روایت‌های دسته دوم فرق می‌کند: در اینجا نیز سخنی از مزدکی شدن قباد در میان نیست، اما برکناری قباد کار مزدکیان شمرده شده و این نکته با آنچه در منابع قدیمی آمده ناهمخوان است. یسوعا و آگائئاس به روشنی می‌نویسند که برکناری قباد کار بزرگان بود. پروکوپئوس از «عامه مردم» (πληθος) سخن می‌گوید. اما او نیز چون یسوعا و آگائئاس علت اصلی شوریدن «عامه مردم» بر قباد را قانونی می‌داند «که می‌گفت پارسیان باید با زنانشان به اشتراک بیامیزند»، و این اصل را منابع عرب و ایرانی به مزدک نسبت می‌دهند. ناگزیر باید نتیجه گرفت که قباد را مخالفان این قانون برکنار کرده بودند و نه مزدکیان که در روایت‌های عرب و ایرانی نهندگان حقیقی و خواستاران این قانون معرفی می‌شوند.

این دسته از روایتها ناهنجارترین صورتی ست که از ماجرای مزدک و قباد پرداخته‌اند: هواداران یک فرقه مذهبی پادشاهی را خوار و سرانجام خلع و زندانی می‌کنند. یکی از یاران وفادار او، که پدرش را پیش‌ترها همین شاه کشته، در برابر این فرقه قد علم می‌کند و بسیاری از ایشان را می‌کشد و شاه را باز بر سر کار می‌آورد. اما او، چنان‌که گویی هیچ چیزی رخ نداده، فرقه کذا و رهبر آن را به حال خود می‌گذارد و اینان که خواهان اشتراک اموال و زنانند، همچون گذشته اندیشه‌هاشان را به کار می‌بندند و از کشور آشفته - بازاری می‌سازند که در آن مال و ناموس هیچ‌کس در امان نیست. و به رغم همه آشوب‌هایی که برپا کرده‌اند و می‌کنند و به رغم همه بلاهایی که بر سر شاه آورده‌اند، باز با او چنان روابطی دارند که می‌توانند او را وادارند تا یار وفادارش را بکشد. و وضع به همین صورت می‌ماند تا سرانجام شاه می‌میرد و پسرش بر تخت

می‌نشینند و کارها را به سامان می‌آورد. براستی چگونه می‌توان این روایت‌ها را چیزی بیش از افسانه شمرد آنگاه که می‌دانیم این کشور بی‌حساب و کتابی که از آن سخن می‌رود ایران ساسانی است که از ابرقدرت‌های زمان خود بود و شاه درمانده کم‌خردی که در اینجا تصویر می‌شود همان قباد ساسانی است که بیش از چهل سال بر این امپراتوری بزرگ فرمان راند و آن را بسی نیرومندتر از آنکه یافته بود برای جانشینش گذاشت؟

روایت‌های دسته چهارم نیز آزمون سنجش در پرتو منابع دیرین را تاب نمی‌آورد. همچنان که دیدیم، در این خانواده ماجرای مزدک در اواخر دوره دوم حکومت قباد و در زمانی نزدیک به بر تخت نشستن انوشیروان روی می‌دهد. اما در متون باقی‌مانده از قرن ششم کمترین نکته‌ای نمی‌توان یافت که روایت‌های فردوسی یا ثعالبی درباره آشوب و هرج و مرج بزرگ در طول حکومت دوم قباد را تأیید کند.<sup>۸۱</sup> برعکس، پروکوپوس می‌نویسد که پس از بازگشت قباد، و به یمن قدرت او، کشور نیرومند و امن شد. آگاتیاس نیز نیرومندتر شدن قباد را تأیید می‌کند.<sup>۸۲</sup> وانگهی، به شهادت پروکوپوس، قباد از سال ۵۲۷ به بعد درگیر رشته جنگ‌های دیگری با رومیان شد که تا پایان عمر او به درازا کشید و از چندی پیش از آن نیز درگیر لشکرکشی به گرجستان بود. بنابراین، تصور این که در چنین وضعیتی درگیر آشوب‌های داخلی نیز بوده باشد خردپذیر نیست. و بویژه، نزد پروکوپوس نکته دیگری هست که این روایت‌ها را بی‌اعتبارتر می‌کند. می‌گوید، رومیان و پارسیان از دیرباز عادت داشتند جاسوسانی به خرج خزانه نگاه دارند و اینان نهانی نزد دشمن می‌شدند تا ببینند در آنجا چه می‌گذرد و در بازگشت به فرمانروایان خود گزارش می‌دادند. چندی پیش از بیماری قباد، یکی از جاسوسانی که پارسیان به بیزانس فرستاده بودند خیانت کرد و «نزد امپراتور یوستینیانوس رفت و بسیاری چیزها را که در میان بربرها [پارسیان] می‌گذشت فاش کرد و بویژه این را که اقوام ماساژت برای آسیب رساندن به رومیان آماده می‌شوند تا بزودی وارد خاک ایران شوند و به سپاه ایران بپیوندند و از آنجا به سرزمین رومیان بیایند»<sup>۸۳</sup> یعنی مهمترین خبری که این جاسوس ایرانی می‌دهد مربوط به قرارهای نظامی قباد است؛ اما از آشوب در ایران و آشفتگی در دربار ساسانی کلامی نمی‌گوید. یا اگر هم گفته چیزی درخور بازگفتن نبوده، چه پروکوپوس کوچکترین اشاره‌ای بدان نکرده است. بنابراین، روایت‌های خانواده چهارم نیز، در زمینه نکات اصلی داستان قباد و مزدک با اسناد قدیمی ناهمخوان است.

و با اینهمه، از دیدگاهی یکسره منطقی، هماهنگ‌ترین و پذیرفتنی‌ترین روایت از این داستان همین خانواده چهارم است: در درگیری‌های طبیعی میان نهادهای حاکمیت، شاهی یکی از بزرگان بانفوذ را می‌کشد، دیگر بزرگان بر او می‌شورند و برادرش را بر جایش می‌نشانند. او به کمک لشکر بیگانه باز می‌گردد و تاج و تخت خود را باز می‌یابد. اندیشه‌های یک رهبر دینی (در

چند روایت موبدان موبد) فرصتی به او می‌دهد تا داد خود را از بزرگان بستاند. مردم نیز به پشتگر می‌شاه پا به میدان می‌نهند و سررشته از کف به در می‌رود، چرا که این اندیشه‌ها با بنیان نظام سازگار است. چنین است که بزرگان و روحانیون و پسر شاه دست در دست هم می‌نهند و رهبر دینی و پیروان او را می‌کشند و شورش را می‌نشانند و شاه را نیز به روایتی به ابراز پشیمانی می‌کشانند و به روایتی برکنار می‌کنند. (حال آن که در خانواده سوم، بر خلاف عقل سلیم، مرید تاجور را می‌گیرند و مراد آشوبگر و پیروان فرودست‌ترش را تا سی سالی دیگر به حال خود می‌گذارند.) اما این روایت منطقی، همچنان که دیدیم، تاریخی نیست.

می‌ماند خانواده سوم: قباد به دست بزرگان، به جهت گرویدنش به مزدک، برکنار و زندانی می‌شود. اما، باز به قدرت می‌رسد و سی سال دیگر حکومت می‌کند و تنها پس از مرگ اوست که انوشیروان مزدک و هوادارانش را می‌کشد. ببینیم این روایت تا کجا با منابع قدیمی همخوان است.

نخستین نکته‌ای که بدگمانی خواننده را بر می‌انگیزد، مسئله نام مزدک است. در میان آثاری که به دست ما رسیده، این نام در هیچ‌یک از نوشته‌های پیش از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) دیده نمی‌شود. پژوهشگران مدرن در برابر این مشکل معمولاً سکوت می‌کنند. تنها کلیما کوشیده است تا توضیحی دست و پا کند. به گمان او، انوشیروان چندان از مزدک بیزار بود که بر آن شد حتی خاطره او را نیز بزداید و فرمان داد تا در خدای نامک نیز نامی از او نبرند. سرانجام ابن مقفع (درگذشت در حدود ۱۴۰ هـ / ۷۶۰ م) بود که نام مزدک را زنده کرد و در ترجمه خود از خدای نامک داستان او را آورد.<sup>۸۴</sup> این توضیح البته بی‌پایه است: چگونه پادشاهی ساسانی می‌توانست تاریخ‌نویسی چون پروکوپیوس را، که با او می‌جنگید، از آوردن داستان مزدک بازدارد؟ و حتی اگر بپذیریم که آگائپاس تنها منبع رسمی را دیده بود و دوست مترجم او سرگیوس نیز چنان مرد رازدار و فرمان‌برداری بود که از مزدک با تاریخ‌نویسی بیزانسی سخنی نگفته بود، و یا حتی اگر بپذیریم که خود سرگیوس نیز، به رغم آمد و شد در دربار ساسانی، نظر به سانسور خسروی چیزی از این داستان نشنیده بود، درباره یسوعا چه می‌توانیم گفت که سال‌ها پیش از بر تخت نشستن خسرو اول (۵۳۱) درگذشته بود؟ این دعوی که مزدک چنان شخصیتی نبود که نامش به گوش مورخان بیگانه برسد یا آنان آوردن نام او را سودمند بشمارند پذیرفتنی نیست. گفتار و کرداری که به او نسبت می‌دهند چندان شگفت‌انگیز است و داستان او چنان با سرنوشت شخصی قباد و با زندگی سیاسی کشور آمیخته است که، اگر حقیقت می‌داشت، بی‌گمان آوازه او را در میان ایرانیان و همه کسانی که به وضعیت سیاسی ایران اندک دلبستگی داشتند می‌پراکند و جاسوسان بیزانسی داستان او را به گوش فرمانروایان خود می‌رساندند و نویسنده‌ای چون پروکوپیوس، که در تاریخ بارها از شخصیت‌های پارسی بسیار کم‌اهمیت تر نام

می‌برد و در زمینه مسائل سیاسی و درباره شخصیت‌های سیاسی قصه‌های بسیار نقل می‌کند و حتی افسانه‌ای را که درباره ماهیگیر و پیروز و مروارید تاج پیروز شنیده نیز بازمی‌گوید،<sup>۸۵</sup> بی‌گمان از آوردن نام چنین شخصیت تعیین‌کننده‌ای نمی‌گذشت و این داستان شگفت‌آور را ناگفته نمی‌گذاشت. اما مسئله تنها نام مزدک نیست. چه گذشته از نام او، هیچ شخصیتی نیز در آثار همروزگاران قباد و خسرو یافت نمی‌شود که از دور یا نزدیک اندک شباهتی به او داشته باشد. در قرن ششم، نه تاریخ‌نویسان علاقمند به رویدادهای دربار ساسانی درباره مزدک یا چهره‌ای شبیه به او کمترین چیزی شنیده‌اند، نه سفیران و فرستادگانی که یسوعا جزء منابع خود یاد می‌کند،<sup>۸۶</sup> نه جاسوسانی که به گفته پروکوپیوس از دیرباز ایرانیان به روم و رومیان به ایران می‌فرستاده‌اند؛ نه در اسناد خزانه شاهی کمترین نشانی از او دیده می‌شود، نه سرگیوس مترجم از وجود او خبری دارد. با این حساب، ناچار باید فرض را بر آن گذاشت که در قرن ششم خرد و کلان توطئه چیده بودند که آیندگان از داستان مزدک و قباد بویی نبرند! یا باید باور کرد که تمامی ماجرای مزدک و آن آشوب‌ها و آشفتگی‌ها که می‌گویند همه بسیار محرمانه رخ می‌داد و به چشم نامحرم نمی‌آمد و به گوش نامحرم نمی‌رسید. البته مالالاس از قول ایرانی مسیحی شده‌ای می‌گوید که مانویان از نو در ایران پا گرفته بودند و اندرزنامی را نیز به اسقفی برگزیده بودند و همگی به فرمان شاه کشته شدند. اما این همه چیزی است که مالالاس می‌گوید. یعنی یگانه رابطه اسقف مانوی، به روایت مالالاس، با دربار ساسانی این است که به فرمان شاه خود و پیروانش را می‌کشند. یکی کردن این اسقف با مزدکی که می‌گویند یار گرمابه و گلستان قباد شد و او را از دین به در برد و هنگامه‌ها برپا کرد و آشوب‌ها برانگیخت و آتش‌ها سوخت تنها از نیروی تخیل پُرباری ساخته است که بیشتر زیننده شاعران است تا درخور پژوهشگران. برای آن که کار این اندرز تا آنجا بالاگیرد که پایش به دربار ساسانی باز شود باید منتظر اوایل قرن نهم میلادی، یعنی منتظر ثوفانس بمانیم؛ و تازه نزد او هم هنوز پای خود شاه به بازی کشیده نشده و تنها یکی از پسرانش است که به مانویت گرویده. پس آن‌گاه که کلیما می‌نویسد که اندرز روایت مالالاس «بی‌گمان» (ohne Zweifel) همان مزدک است،<sup>۸۷</sup> حکمی می‌دهد که بر هیچ پایه‌ای استوار نیست و اگر بنا بود تحلیل‌های روانکاوانه را هم در این تحقیق راه دهیم می‌گفتیم که این «بی‌گمان» را فقط برای آن نوشته که برگمان‌های خودش چیره شود.<sup>۸۸</sup> بنابراین، اگر در منابع دست‌نبریم و حرف طبری و فردوسی را در دهان مالالاس نگذاریم و حدس و گمان خود را «منبع» شماریم و به اجماع اهل فن دل‌نسپاریم و فقط منابعی را که داریم در نظر بگیریم، ناگزیریم بپذیریم که در منابع باقی‌مانده از قرن ششم کمترین نشانی از مزدک یا چهره‌ای همانند او یافت نمی‌شود.

آیین اجتماعی مزدک، چنانکه روایت کرده‌اند، دو اصل برجسته دارد: اشتراک اموال و اشتراک زنان. اما از اصل نخست در نوشته‌های همروزگاران قباد و خسرو هیچ اثری دیده نمی‌شود. از یسوعا گرفته تا آگائئاس، هیچ نویسنده‌ای کوچکترین اشاره‌ای به این امر نکرده و از قانونی که از دور یا نزدیک کمترین ربطی به چنین اصلی داشته باشد سخنی نرانده و کلامی درباره شورش‌های توده‌ای برای برقراری اشتراک اموال ننوشته. یعنی اگر تنها بر بنیاد منابعی که داریم داوری کنیم، باید بپذیریم که خواست اشتراک اموال، همچون «تهمت مضاعف»، روزگاری پس از مرگ انوشیروان (نظر به سکوت آگائئاس در این مورد) بر پرونده قباد افزوده شده و مؤلفان عرب و ایرانی آن را بازگو کرده‌اند و از آنجا که در روزگار ما دیگر چنین خواستی نشانه جنون به شمار نمی‌آید، پژوهشگران مدرن همگی آن را پذیرفته و هر یک برای آن وجهی تراشیده و حدودی نهاده‌اند. جالب اینجاست که آنچه موجب شده تا برخی از پژوهشگران مدرن قباد را پادشاهی دادگر به شمار آورند گرویدن فرضی او به اصلی است که همروزگاران کمترین خبری از آن نداشته‌اند (مگر آن که فرض کنیم خبر داشته‌اند و بروز نداده‌اند). از جمله، احسان یارشاطر می‌نویسد: «... قباد مردی بود با گرایش‌های آزادمنشانه (liberal tendencies) و سودای عدالت در سر داشت...»<sup>۹۰</sup> اما تنها منبعی که برای چنین حکمی سراغ می‌دهد یکی عبارتی است از طبری که به نقل از هشام‌ابن محمد کلبی می‌نویسد: «قباد زندیقی نکوکار بود و از خونریزی بیزار بود و با دشمنان به مدارا رفتار می‌کرد»<sup>۹۱</sup>، دیگر سخنی از حمزه اصفهانی که «می‌گوید سلطنت قباد به آخر رسید چراکه او در بند زندگی اخروی بود»<sup>۹۲</sup>، سپس ارجاعی به مقدسی، که عین مطلب طبری را با کمی پس و پیش بازگفته است،<sup>۹۳</sup> و سرانجام ارجاعی به بخش یازدهم کتاب اول پروکوپیوس (I.xii) (که ظاهراً غلط چاپی است، چه در بخش یازدهم مطلبی نیست که در این زمینه به کاری بیاید و مقصود باید بخش نهم باشد). در اینجا (کتاب اول، بخش نهم، بند ۱۹، ص ۷۵) پروکوپیوس می‌گوید، قباد در شهر آمد و اطراف آن هیچ بنایی را ویران نکرد. اما همین پروکوپیوس پیش از آن (کتاب اول، بخش هفتم، بندهای ۳۰-۳۲، ص ۵۹) گفته است که قباد چون سرانجام آمد را گرفت قتل عام بزرگی به راه انداخت تا آن که کشیش پیری سخن دلپذیری به وی گفت. پس فرمان داد تا کشتار مردمان شهر را بس کنند، اما دارائیشان را به غارت ببرند و خودشان را به بردگی بگیرند و بزرگانشان را برای خود او برگزینند. ما از آنچه یسوعا درباره خشونت قباد نوشته می‌گذریم و عبارت آگائئاس را که می‌گوید او با رعایایش سخت و سنگدل بود نیز نادیده می‌گیریم. چه همین یک خبر پروکوپیوس بس است برای آن که روشن شود که قباد چگونه «از خونریزی بیزار بود» و «با دشمنان به مدارا رفتار می‌کرد».<sup>۹۴</sup>

همچنان که دیدیم، مسئله برقراری اشتراک زنان به دست قباد در منابع قدیمی آمده است. اما جالب اینجاست که همان پژوهشگرانی که به هر شگردی می‌کوشند تا به دستاویز جمله‌ای از حمزه و عبارتی از مقدسی و بیتی از فردوسی برای اصل نایافتنی اشتراک اموال و جهی بتراشند، در اصل اشتراک زنان به بدگمانی می‌نگرند و می‌کوشند تا از بُرد آن بکاهند و حتی معنای دیگری بدان بدهند. (و البته اقرار باید کرد در این یک زمینه روش ایشان درست است.) کریستنسن پوشیده می‌کوشد تا به این اصل معنایی کمابیش افلاطونی بدهد.<sup>۹۵</sup> یارشاطر می‌نویسد: «با اندکی روشن‌بینی می‌توان دریافت که به کار بستن چنین اصولی ناممکن می‌بود.»<sup>۹۶</sup> اما به جای آن که این اندیشه را تا به آخر دنبال کند و مسئله امکان پذیرش چنین اصولی از سوی یک شاه ساسانی را پیش بکشد، می‌کوشد تا به کمک چند فرضیه به اصل اشتراک زنان صورتی خردپذیر بخشد. ریچارد فرای مسئله را از بنیاد منکر می‌شود و می‌نویسد: «ما نمی‌دانیم مزدک تا کجا پیش رفت، چه مخالفانش او را حتی به هواداری از ایده اشتراک زنان نیز متهم کرده‌اند. و این پذیرفتنی نمی‌نماید.»<sup>۹۷</sup>

این که چه قانون یا اقدامی از سوی قباد موجب شده بود تا برقراری اشتراک زنان به او نسبت داده شود، دانسته نیست. اما نگاهی به اخلاق جنسی و «حقوق خانواده» در آن دوران نشان می‌دهد که این حوزه بستر بسیار مناسبی برای دامن زدن به چنین اتهام‌هایی بوده است. در این نوشته جای ورود در جزئیات حقوقی نیست. اما اشاره‌وار یادآور شویم که حقوق ساسانی گذشته از چندزنی، دوشوهری را نیز به رسمیت می‌شناخت. و این در ماتکدانی هزار داتستان، که مجموعه‌ای از احکام حقوقی و به زبان امروز «رویه قضایی» آن دوران است، به روشنی آمده: اگر مردی به زن خود می‌گفت: «ترا سردار خودت کردم»، زن مُطَلَّقه نمی‌شد، اما اجازه می‌یافت که همزمان به ازدواج «چگری» با مرد دیگری نیز تن دهد.<sup>۹۸</sup> و در جای دیگر گفته می‌شود که مرد می‌تواند «پادشاه - زن» خود را به همسری موقت به مردی بدهد که برای نگاهداری کودکانش نیازمند زن است، به شرط آن که نیاز او زاینده کوتاهی خودش نباشد و خواهش خود را به گونه‌ای شایسته عنوان کند.<sup>۹۹</sup> این نمونه‌ها هم نرمش اخلاق جنسی در ایران ساسانی را نشان می‌دهد و هم این نکته را که هر مداخله‌ای در این حوزه می‌توانست به سادگی دستاویزی برای تهمت‌های گوناگون شود. چون در بررسی تاریخ حکومت قباد یک نکته را باید پیوسته در نظر داشت و آن کاربرد سیاسی نسبت دادن برقراری اشتراک زنان به قباد است: قشر حاکم در نیمه دوم آخر قرن پنجم زیر این پوشش دینی - اخلاقی برکنار کردن قباد را توجیه می‌کرد و از آن برای پوشاندن انگیزه‌های حقیقی مبارزه‌ای که به چنین سرانجامی کشیده بود سود می‌جست. تهمت «اباحه» به قباد همزاد یک کودتا بود و از همین رو نمی‌توان در آن به بدگمانی ننگریست. و اگر بتوان به مترجم انگلیسی آگاتیاس اطمینان کرد، می‌توان نشانه‌های این بدگمانی را هم در قرن

با توجه به این نکات، و با در نظر داشتن بستر سیاسی پیدایش این تهمت، می‌توان حدس زد که قباد به گونه‌ای مداخله‌ای در حوزه حقوق خانواده کرده بود که، گرچه به خودی خود اهمیتی نداشته، اما چه بسا بهانه‌ای به دست داده بود برای توجیه کودتایی بر ضد او، که اگر این مداخله هم نمی‌بود لابد به بهانه دیگری صورت می‌گرفت و آن بهانه دیگر هم چه بسا دینی می‌بود. باید توجه داشت که مورد قباد استثنایی نیست. در طول چند دهه پس از شکست پیروز، حکومت ساسانی با چهار بحران سیاسی بزرگ روبرو می‌شود: برکناری و لاش، برکناری قباد، بازگشت قباد و سرانجام مسئله تعیین جانشین او که به کشته شدن سیاوش می‌انجامد. از این چهار مورد تنها بازگشت قباد است که با انگیزه‌های دینی توجیه نمی‌شود؛ چه، نیازی بدین کار نیست. قباد پادشاهی است که باز می‌گردد تا تاج و تخت خود را باز ستاند و همین که هیچ کس در برابر او ایستادگی نمی‌کند نشانه آن است که کار او به خودی خود روا شمرده می‌شود. حال آنکه، در هر سه مورد دیگر نیروهای پیروز در مبارزه قدرت مبارزه خود را زاینده انگیزه‌های دینی و پیروزی خود را پیروزی دین جلوه می‌دهند. و لاش پادشاهی است که توان راست کردن کار کشور پس از شکست‌های پیروز را ندارد. او را برکنار و کور می‌کنند به این بهانه که قانون‌های دینی را پاس نمی‌داشت و می‌خواست در شهرها گرما به بسازد.<sup>۱۰۱</sup> قباد بر آن است تا قدرت نهاد شهریاری را، که پس از شکست‌های پیروز و برکناری و لاش در برابر روحانیت و اشرافیت سخت ناتوان شده، بدان بازگرداند (به یاد داشته باشیم که پروکوپیوس و آگائئاس هر دو از نوآوری قباد در امر سیاست و در دستگاه سیاسی سخن می‌گویند)، اما کامیاب نمی‌شود. پس او را برکنار و دریند می‌کنند و می‌گویند سر آن داشت که در دین بدعت نهد و زنان را به زنا وادارد. در کشاکش بر سر گزینش جانشین قباد، سیاوش که خواستار شاه شدن خسرو نیست شکست می‌خورد. خسرو و هوادارانش او را به محاکمه می‌کشاند و به مرگ محکوم می‌کنند به این بهانه که خدایان بیگانه را می‌پرستند و جسد زنش را به خاک سپرده است.

دین در روزگار ساسانی یکی از دو پایه مشروعیت قدرت سیاسی است و نقشی نزدیک به نقش حقوق در جوامع کنونی دارد. ویژگی بنیادی نظام سیاسی ساسانی - که از آن، دست‌کم در ایران پیش از اسلام، یک نظام بیگانه می‌سازد - در این است که دو پایه مشروعیت دارد: شهریاری و دین. ازینرو طبیعی است که در آن اتهام‌های دینی - اخلاقی رایج‌ترین پوشش انگیزه‌های سیاسی در روند مبارزه قدرت باشد (بویژه هنگامی که مسئله برکنار کردن شاه در میان باشد که، به حکم مقامش، خود نماینده نهاد شهریاری است). برای پژوهشگری که به تاریخ آن دوران می‌پردازد، این‌گونه اتهام‌ها تنها می‌تواند نشانه یک درگیری سیاسی به شمار آید نه بیش. اما تا

جایی که به محتوای هر اتهامی از این دست مربوط می‌شود، تنها در صورتی می‌توان آن را به جد گرفت که از سویی با خرد راست درآید و از سوی دیگر نشانه‌های روشنی از درستی آن در دست باشد. و از این نیز می‌باید فواتر رفت و اگر نشانه روشنی نیز در دست باشد باز باید تا جایی که می‌شود کوشید تا از ساختگی و فرمایشی نبودن آن مطمئن شد. مختصر، باید در چنین اتهام‌هایی همان‌گونه بنگریم که امروزه در بیانیته‌های پس از کودتا یا در کیفرخواست‌های فرمایشی می‌نگریم. اما آن‌گاه که سنجش بر بنیاد خرد را به یک‌سو نهمیم و به نبود نشانه روشن نیز اعتنایی نکنیم و برعکس بکوشیم تا برای آن توجیهی بیابیم و جای خالی سند و نشانه را با روایت‌های پر از تناقض چند قرن بعد پر کنیم تا به جایی که حتی کار را وارونه کنیم و روایت‌های کهن را در پرتو روایت‌های نو «تأویل» کنیم، به زبان امروز، در دام تبلیغات رسمی افتاده‌ایم. تا چه رسد به آن که، در آثار مردم هم‌روزگار رویدادها، آنچه را که نشانه نادرستی اتهام است نادیده بگیریم یا، بر پایه فرض درستی اتهام، خطا بشماریم.<sup>۱۰۲</sup>

آری، در آثار قرن ششم نشانه‌هایی هست که روایت عرب و ایرانی قباد و مزدک را از این هم ناپذیرفتنی‌تر می‌کند. یسوعا، در همان‌جا که از برقراری «فرقه پلید زرادشتگان» به دست قباد سخن می‌گوید، می‌افزاید که قباد ارمنیان زیر فرمانش را آزار می‌داد، چون نمی‌خواستند آتش پرست شوند. اما اگر قباد خود از آتش پرستی برگشته بود و، آنچنان که کمابیش تمامی منابع عرب و ایرانی می‌گویند، به فرقه‌ای مانوی گرویده بود، دیگر به چه دلیلی می‌توانست چنین کرده باشد؟ چرا باید می‌کوشید تا دیگران را به دینی درآورد که خود از آن روی گردانده بود؟ و حتی اگر با یارشاظر هم‌زمان شویم و بگوییم که مزدکیت آیینی مانوی نبود و یکی از گرایشهای زرتشتی بود، باز هم مشکل حل نمی‌شود: چرا قباد از ارمنیان نخواست بود تا به همان «فرقه پلیدی» بگروند که خود برگزیده بود؟ کریستنسن، که تناقض را دیده، می‌نویسد: «این که قباد، شاه مرتد، آنچنان که یسوعا می‌گوید، ارمنیان را به دلیل سر باز زدن از پرستش آتش آزار داده باشد، چندان واقعی نمی‌نماید.»<sup>۱۰۳</sup> شگفتا، این واقعی نمی‌نماید که پادشاهی ساسانی کوشیده باشد تا با گسترش آیین دولتی خود از سویی پشتیبانی رهبران کلیسای زرتشتی را به دست آورد و از سوی دیگر پیوند معنوی دسته‌ای از رعایای خود را با نیرومندترین دشمنش، یعنی امپراتوری روم شرقی، ببرد، اما این واقعی می‌نماید که همین پادشاه به دین رسمی کشور، که یکی از دو پایه مشروعیت فرمانرواییش بود، پشت کرده باشد؟

چندی بعد، این پروکوپیوس است که تعصب دینی قباد را تأیید می‌کند. به گفته او، بی‌درنگ پس از کشته شدن سیاوش، قباد می‌کوشد تا گرجیان («ایبریا») را به گرویدن به زرتشتیت وادارد و این ماجرا در نیمه اول دهه سوم قرن ششم، یعنی پیش از تاریخی که برای قتل‌عام «مزدکیان» ذکر می‌کنند، و در دوره‌ای روی می‌دهد که، بنا بر بیشتر روایت‌های عرب و

ایرانی و مدرن، جنبش مزدکی هنوز برپا و کوشا بود. اما، اگر برآستی چنین جنبشی وجود می‌داشت و قباد نیز به آن گرویده بود، چگونه می‌توانیم کوشش او را برای زرتشتی کردن گرجیان توضیح دهیم؟ یارشاطر که در یک پانویس به این نکته اشاره کرده، زرتشتیت را در گیومه می‌گذارد و می‌نویسد: «[به گفته پروکوپئوس] قباد گرجیان را واداشت تا از آداب «زرتشتی» پیروی کنند.»<sup>۱۰۴</sup> البته معنای گیومه در اینجا روشن نیست. آیا منظور این است که قباد گرجیان را واداشته بود تا از آداب «مزدکی» پیروی کنند؟ گیریم که چنین بوده باشد. این فرصتی است که با چند و چون این آداب آشنا شویم. چرا که لابد قباد به گرجیان گفته بود که این آدابی که باید رعایت کنند چیست و چگونه است. پروکوپئوس می‌نویسد: «و هم در آن هنگام [یعنی پس از قتل سیاوش] قباد می‌خواست آنان [یعنی گرجیان] را به پذیرش آداب دین خود وادارد. و به شاه آنان، گرگین، فرمان داد تا در همه کار آنچنان رفتار کنند که عادت پارسیان است و بویژه به هیچ‌روی مردگان خود را در خاک نکنند بل پیش پرندگان و سگان بیفکنند.»<sup>۱۰۵</sup> یعنی شگفت‌انگیزترین و زنده‌ترین ویژگی این «زرتشتیت» چیزی بیش از این نبوده؟ می‌بینیم که فرض کوشش قباد برای مزدکی کردن گرجیان به جایی نمی‌رسد و ناگزیریم بپذیریم که در پی زرتشتی کردن ایشان برآمده بود - و بویژه آن‌که، به گفته پروکوپئوس، گرگین رو به بیزانس می‌نهد و به یوستینیوس شکایت می‌برد. و از آنجا که به طلب کمک رفته بود، اگر چیزی بر زشتی خواسته‌های قباد نمی‌افزود، بی‌گمان چیزی را از آن نیز ناگفته نمی‌نهاد. اما چگونه می‌توانیم این واقعیت را با فرض مزدکی بودن قباد آشتی دهیم؟ می‌توانیم بگوییم که در آن هنگام قباد دیگر به آیین مزدکی پشت کرده بود؟ این فرضی است که کریستنسن پیش می‌نهد و می‌گوید که در زمان محاکمه سیاوش، قباد کم‌کم از پیامدهای شوم تبلیغات مزدکی به هراس افتاده بود و هر روز بیش از پیش از رفتار همدینان گذشته‌اش (یعنی مزدکیان) بیزار می‌شد و دیگر یکسره در کنار روحانیت زرتشتی جا گرفته بود و فشار او بر گرجیان نیز برای آن بود که خدمتی به آیین رسمی کرده باشد.<sup>۱۰۶</sup> اما این فرض نیز گره‌گشایتر از فرض پیشین نیست. چون این پرسش پیش می‌آید که این چگونه شاه به دین بازگشته‌ای است که فرقه مرتدی را که زیر چشم و دم دستش است به حال خود می‌گذارد تا با خیال آسوده به کارهای نفرت‌آور و تبلیغات شومشان ادامه دهند و خود برای خدمت به دین رسمی کار را بر دسته‌ای از رعایای مسیحی‌اش سخت می‌گیرد که در سرزمینی دوردست زندگی می‌کنند؟ حال، شاه به کنار. بزرگان و جنگاورانی که باید گرجیان را به راه راست بیاورند چگونه راضی می‌شوند زن و بچه و خانه و زندگی‌شان را در چنگ مزدکیان «از خدا بی‌خبر» رها کنند و در پی مأموریت دینی راهی گرجستان شوند؟

البته این ایراد تنها در این یک مورد وارد نیست. در روایات دسته سوم داستان مزدک کمابیش سی سالی به درازا می‌کشد، اما آنهمه آشوبها و آشفتگی‌ها که می‌گویند کوچکترین اثری

بر سیاست خارجی امپراتوری ساسانی نمی‌نهد و، به شهادت پروکوپیوس و آگائئاس، بخش بزرگی از پادشاهی قباد در تدارک جنگ و نیز در جنگ‌هایی می‌گذرد که بیشترشان را خود آغاز کرده است. و، همچنان که در حوالی سال‌های ۵۰۳ - ۵۰۴، پیش آمده که قباد همزمان در دو جبهه در دو سوی امپراتوری بزرگش در جنگ باشد: در شرق و شمال شرقی با هون‌ها و در غرب و جنوب غربی با بیزانس. ایران در روزگار پادشاهی قباد کشوری است تاخترگر و جنگ‌طلب. اما چگونه می‌توان باور کرد که کشوری از درون درگیر آشوب و انقلاب باشد و با اینهمه آشوبگران و انقلابیان درون خود را رها کند و با همسایگان از در جنگ درآید و چنین نیرو و توان جنگی نیز از خود نشان دهد؟ گیریم که قباد خود مزدکی بود؛ گیریم که چندان به مزدک و مزدکیان ایمان داشت و پشتگرم بود که، به رغم آنچه می‌گفتند و می‌کردند، می‌توانست پایتخت را به ایشان بسپارد و راهی جنگ شود. تازه در این صورت هم می‌باید بپذیریم که مزدکی بسیار بدی بود، چون به رغم آن که اصل اشتراک اموال را پذیرفته بود و اجازه داده بود تا در کشور خودش داراییهای داراییان را بگیرند، خود با سوار و پیاده به راه می‌افتاد تا سرزمینهای دیگران را بستاند و دارایی‌های دیگران را صاحب شود. گیریم که قباد نه از کشورداری چیزی می‌دانست، نه از دین، و نه رفتار منطقی داشت. اما بزرگان کشور و سران لشکر که همگی دیوانه نشده بودند. آنان چگونه می‌توانستند با او همراه شوند و دل به جنگ دهند و خانمان و کسان خود را در چنگ کسی چون مزدک رها کنند که به گفته ابن بلخی «از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنود باز می‌داد»<sup>۱۰۷</sup>؟ اما گیریم که سران و بزرگان هم عقل درستی نداشتند و کس و کار و دار و ندار خود را بی سرپرست با مزدکیان می‌گذاشتند؛ مزدک و یارانش چرا از این فرصت‌های بی‌مانند سود نمی‌جستند تا کار را یکسره کنند و از جهان ره و رسم ستم براندازند؟ یعنی در آن دیار دیاری عقلش به کارش نمی‌رسید؟

کریستنسن که می‌کوشد به هر بهایی شده برای «کمونیسم مزدکی» یک وجه واقعی بترشد، می‌نویسد: «ضعفی که در پی آشوبهای کمونیستی گریبانگیر امپراتوری ایران شد، ضمن آن‌که مانع نشد تا قباد با قدرت به جنگ رومیان برخیزد، به حارث بن عمرو از قبیله کندی اجازه داد تا المنذر سوم را از سلطنت حیره براندازد و خود پادشاهی آنجا را غصب کند.»<sup>۱۰۸</sup> شگفت آشوبی که خودش در تیسفون روی می‌دهد و یگانه اثرش در حیره پدیدار می‌شود! افزون بر آنچه گفته شد، نکته دیگری نیز هست که عمده‌ترین ضعف روایت‌های خانواده سوم است: چگونه بود که در طول این سالها کسی مزاحم مزدک و پیروانش نشد؟ چنان که دیدیم، در این خانواده، از روایتها بزرگان قباد را به جهت گرویدن به مزدک برکنار و در بند می‌کنند، اما هیچ کاری به کار خود مزدک ندارند و او و پیروان فرودست‌ترش را به حال خود می‌گذارند. اما اگر برآستی چنین پیامبری پیدا شده بود و آن کارها و سخن‌ها را که می‌گویند کرده

و گفته بود، چگونه می‌توانست از چنین تاخت و تازی جان سالم به در ببرد؟ چگونه می‌شد دین‌آور آشوبگری چون مزدک را بگذارند تا کار خود را پی بگیرد و آیینی را بپراکند که تنها پذیرش آن بس بود برای آن که پادشاهی را به خواری از شهریاری بیفکنند؟ در میان مؤلفان عرب و ایرانی تنها نویسندهٔ فارس‌نامه کوشیده تا برای این پرسش پاسخی به دست دهد. به گفتهٔ او، پس از برکناری قباد مزدک به آذربایجان گریخت و پیروانش بر او گرد آمدند و «شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد...»<sup>۱۰۹</sup> اما این سخن پذیرفتنی نیست. نخست از آن رو که اگر مزدکیان قدرت ایستادگی در برابر حکومت ساسانی را می‌داشتند نمی‌گذاشتند قباد را بدان سادگی برکنار کنند و حتی پس از آن نیز با چنان قدرتی نمی‌توانستند آرام بنشینند و زنده بودن قباد نیز انگیزهٔ دیگری بود برای آن که سر به شورش بردارند و بکوشند تا او را برهاند. قباد نیز، اگر همدینان چنان نیرومندی می‌داشت، به جای گریختن به سرزمینی بیگانه، رو به آذربایجان می‌گذاشت. وانگهی، از یکی - دو قصه که بگذریم، همهٔ منابع عرب و ایرانی در این نکته هم‌سخن‌اند که مزدک و پیروانش بسادگی - و به گفتهٔ برخی در یک روز - کشته شدند و هیچ ایستادگی هم نکردند. ثوفانس و مالالاس هم - که می‌گویند به «مزدکیان» اشاره می‌کنند - روایت می‌کنند که شاه دستور می‌دهد مانویان و اسقفشان را بیاورند و بکشند. اما اگر مزدک در همان چند سال نخست چنان «شوکت عظیمی» به هم رسانده بود که حکومت ساسانی در برابرش در می‌ماند، بیگمان از پس بیست و چند سال دعوت آزادانه (و، به قولی، یافتن هوادارانی در میان اشراف<sup>۱۱۰</sup>) دیگر از چرخ فلک هم زبونی نمی‌کشید. چگونه می‌شد کار او و یارانش را چنان آسان ساخت؟ این نکته به تنهایی بس است برای آن‌که خانوادهٔ سوم روایت‌های عرب و ایرانی را بی‌اعتبار کند.

تا اینجا تنها به بررسی منابع داستان مزدک و قباد پرداختیم و کوشیدیم تا نارسایی‌ها و ناهماهنگی‌های این منابع را نشان دهیم و پرسش‌هایی را پیش کشیدیم که از خود این منابع مایه می‌گیرد. هر چند در اینجا نیز از بسیاری از نکته‌ها گذشتیم و بسیاری چیزها را ناگفته گذاشتیم. حال هنگام آن است که بر آنچه گفته شد نکتهٔ دیگری نیز بیفزاییم که نه از بررسی منابع، بل تنها از تحلیل عقلی مایه می‌گیرد. و این نکته گرچه در پایان می‌آید، اما در حقیقت آغازگاه کار ما بوده است و همهٔ آنچه پیش از این آمد، به یک اعتبار کوشش‌های «فنی» برای اثبات حکمی است که به حکم خرد پیشاپیش درست شمرده شده بود. ما در داستان مزدک نخست از دیدگاه امکان‌نگریستیم و هم پیش از بررسی همهٔ منابع، به این نتیجه رسیدیم که این داستان در دایرهٔ امکان نمی‌گنجد و ناچار نمی‌تواند راست بوده باشد. از این دیدگاه، پرسش این است: آیا ایران ساسانی امکان آن را داشت، توانایی آن را داشت که کمابیش چهل سال به دست پادشاهی برابری خواه بگردد؟ آیا جامعه‌ای که بر نژادگی استوار بود می‌توانست اندیشهٔ اشتراک زنان را در گفتمان<sup>۱۱۱</sup>

رسمی خود راه دهد و از هم نپاشد؟ آیا جامعه‌ای که در آن نظام طبقاتی مقدس شمرده می‌شد توان آن را داشت که از زبان کسی که ضامن بقای این نظام بود اندیشه اشتراک اموال را بشنود و برپا بماند؟ در برابر چنین داستانی دو نکته را باید پیوسته در نظر داشت: ویژگی‌های بنیادی ایران ساسانی از سویی، و جایگاه قباد در آن نظام از سوی دیگر. ایران ساسانی جامعه‌ای است استوار بر خون و مالکیت. و این هر دو با هم در آن گره می‌خورد و می‌آمیزد و کارکرد ویژه «شاه» را می‌آفریند که، هم از این رو، یگانه نماینده و سخنگوی نظام است و بیانگر اراده آن، چرا که نتیجه آمیزش نهادهای بنیادین آن است: شاه است چون خون شاهانه دارد و مالک (اسمی) همه چیز است: ملک از آن اوست. می‌تواند فرمان بدهد، می‌تواند قانون بگذراند چرا که از خون همگان نیست. می‌تواند هر چه را که می‌خواهد بگیرد یا ببخشد چون مال اوست. اما درست از همین رو، از آنجا که می‌تواند هر چه می‌خواهد بکند و بگوید است که نمی‌تواند هر چیزی را بخواهد. نظامی که در طول قرن‌ها بیان خواستش را به یک کسی نامعین و می‌گذارد، در عین حال چنان می‌کند که آن کس به راستی بیانگر خواست آن باشد و پیشاپیش روشن می‌کند که آن که بازیگر نقش این کس همه - توان می‌شود در حقیقت چه چیزهایی را می‌تواند. خلاصه، نظامی که چنین جایی به یک فرد می‌دهد چنان می‌کند که او با نظام بیامیزد. یعنی کسی که به چنین جایگاهی دست می‌یابد، دیگر فرد نیست، کارکرد (fonction) است؛ شخص نیست، شاه است، و یا تنها تا جایی می‌ماند که شخصیت شاه را از آن خود کند - یعنی تنها تا جایی آزاد می‌ماند که ناگزیر را باز شناسد و بدان گردن نهد. اما اگر دچار این پندار شود که می‌تواند خواست خود را بر «شاه» تحمیل کند، اگر بجای آن که دهان شاه باشد بخواهد سخن خود را در دهان شاه بگذارد، مختصر، «گر بپندارد که خود مرد ره است»، افسرش را می‌گیرند و افسارش می‌کنند. یعنی نه تنها پایه‌های تختش چندان زیر پایش می‌لرزد تا او را از شاهی بیندازد، بل ای بسا سرش را هم بر سر این سودای خام نهد. البته این ناممکن نیست که فردی دچار چنین پندارهایی شود. اما چنین پندارده‌ای را بیدار می‌کنند یا بیدارتیری را به جای او می‌گذارند. و نظامی که نتواند چنین کند، نظامی که چندان توش و توان نداشته باشد که در برابر چنین گزندگی واکنشی نشان دهد و آن را دور دارد، نظام فروپاشیده درهم شکستلای است که هر گونه توان دفاعی را از دست داده است. در عوض، این ناممکن است که نظامی از آبرودرتهای روزگار خویش باشد و چهل سال چنین کشاکشی را تاب بیاورد و نه تنها فرو نپاشد، بل شکوفاتر و نیرومندتر نیز بشود.

آیین مزدکی، چنان که روایت کرده‌اند، ضد شاه است. و شاه مزدکی تناقض است در مفهوم. شاه مزدکی یعنی سه گوشه گردا یعنی پدیده‌ای که به حکم خرد نمی‌توان پذیرفت. و این را برخی از راویان داستان مزدک و قباد آشکارا گفته‌اند. در سیاست‌نامه انوشیروان به بزرگان پیغام می‌دهد که «سودایی فاسد بر پدرم غالب شده است و عقل او خلل کرده است چنان که مصلحت

از مفسدت باز نمی‌شناسد. در تدبیرِ معالجتِ او باشید.<sup>۱۱۲</sup> و موبد سالخورده به مزدک می‌گوید: «تو آمده‌ای که مال و پادشاهی از خاندان ملوک عجم به فنا ببری.»<sup>۱۱۳</sup> و در روایت شاه‌نامه موبد فارس آشکارا دین مزدک را دیوانگی می‌خواند و به او می‌گوید:

ز دین آوران این سخن کس نگفت  
تو دیوانگی داشتی در نهفت<sup>۱۱۴</sup>

و پروکوپوس دربارهٔ قباد می‌گوید: «کشور به یمن او نیرومند و امن شد، چرا که در کاردانی و کوشش هیچ‌کس بر او برتری نداشت.»<sup>۱۱۵</sup> براستی می‌توان کسی را که دشمنش ازو چنین یاد می‌کند از کمترین عقل سلیم بی‌بهره شمرد؟

\*\*\*

از هر دیدگاهی که بنگریم، داستان مزدکی شدنِ قباد برپا نمی‌ماند. این داستان نه منابع استواری دارد و نه با خرد راست می‌آید و ناچار باید افسانه انگاشته شود. دربارهٔ چگونگی پیدایش این افسانه می‌توان چند فرضیه پیش نهاد. از آن میان، آن که به گمان ما به واقعیت نزدیک‌تر می‌نماید این است که این داستان را خیال‌پردازی مردمی اندک - اندک از آمیزش دو رویداد تاریخی ساخته و پرداخته است که یکی برکنار شدن قباد است در اواخر قرن پنجم، و دیگری سرکوب یک فرقهٔ دینی در دههٔ آخر حکومت او (در فاصلهٔ سال‌های ۵۲۳ تا ۵۲۹) یا چه‌بسا در یکی دو سال اول حکومت انوشیروان. دربارهٔ این فرقه و آیین و پیشوای آن چندان چیزی نمی‌دانیم. اما اگر بخواهیم به هر قیمت مزدک را چهره‌ای تاریخی بشماریم نه افسانه‌ای، می‌توانیم گفت که او پیشوای این فرقهٔ دینی بوده است. کششِ مقام شاهی و زندگی شاه، که در ایران همیشه از عمده‌ترین موضوع‌های قصه‌پردازی مردمی بوده، و دینی - اخلاقی جلوه دادن انگیزه‌های اصلی برکناری قباد به آمیزش این دو رویداد در ذهنیت اجتماعی یاری بسیار رسانده و بالاگرفتن کشاکش میان نهاد شهریاری و کلیسای زرتشتی در چند دههٔ آخر عصر ساسانی نیز، به نوبهٔ خود زمینه را برای شاخ و برگ یافتن این افسانه آماده‌تر کرده و دور نیست که برخی از عناصری که بدان راه یافته از اتهام‌هایی باشد که هواداران این دو نهاد به یکدیگر می‌زده‌اند. ناهمسازی‌های منابع عرب و ایرانی و وجود چندین روایتِ ناهمخوان نیز نشانهٔ آن است که این داستان در سنت شفاهی ریشه دارد و چه‌بسا صورت‌های دیگری نیز از آن پرداخته بوده‌اند که به دست ما نرسیده. و این را بویژه می‌توان از روایتی از حمزه در یافت که «فتنهٔ مزدک» را از رویدادهای حکومت جاماسپ می‌شمارد.<sup>۱۱۶</sup> اما ارزیابی این فرضیه و فرضیه‌های دیگری که می‌توان در این زمینه پیش نهاد موضوع جداگانه‌ای است و از حدود موضوع این نوشته فراتر می‌شود.

\* این مقاله نخست به زبان فرانسه، و همچون بخشی از یک تحقیق دانشگاهی مشترک نوشته شد.

اما پس از چندی یکی از دو نویسنده به علت مشغولیت‌های دیگر، آن تحقیق را رها کرد و هایدۀ ریعی به تنهایی آن را پی گرفت و هسته اصلی نوشته حاضر را نیز با توافق دو طرف در تحقیق خود آورد. صورت کنونی نوشته کار همایون فولادپور است. اما این صورت نیز، از آن جا که به نیت درج در یک گاهنامه نوشته شده، گرچه افزوده‌هایی دارد، باز ناقص است و به بسیاری از مسائل در آن حتی اشاره نیز نشده و بسیاری نکته‌هایی کمابیش فرعی در آن نیامده و بویژه از وضعیت اجتماعی ایران در روزگار ساسانی در آن کمترین سخنی نرفته. رفع این کاستیها و نشان دادن این نوشته در یک بستر تاریخی می‌ماند برای زمانی که بنا شود به صورت کتابی درآید. تاکی دوباره فرصت و همت و خاصه رغبتی دست دهد.

ه. ف.

۱. در نوشته‌های پژوهشگران مدرن، ما تنها به یک مقاله کوتاه برخورداریم که در واقعی بودن داستان مزدک تردید می‌کند. ن. ک. به:

H. Gaube: «Mazdak: Historical Reality or Invention?» in: *Studia Iranica*, XI, 1982, pp. 111-122.

برخی از استدلال‌های ما به آنچه در این مقاله آمده نزدیک است، با این حال ما چیزی و امدار آن نیستیم؛ این استدلالها چندان بدیهی است که، از لحظه‌ای که نگاه سنجشگرانه شود، به خودی خود و بدون کوشش فکری چندان به ذهن می‌آید.

۲. اشاره وار یادآور می‌شویم که روش ما در تقسیم‌بندی منابع همان روش کریستنسن است (ن. ک. به: حکومت شاه قباد...)، اما از آنجا که منطق کار ما از منطق او جداست، نتیجه تقسیم‌بندی ما نیز با نتیجه کار او در چند مورد تفاوت دارد. در مورد بازشناختن روایت‌های گوناگون طبری از یکدیگر نیز ما با آنچه کریستنسن پیشنهاد کرده موافق نیستیم، اما توضیح منطقی تقسیم‌بندی ما و نمایش ایرادهای نظر کریستنسن، نظر به آشننگی روایت‌های طبری، چنان به درازا می‌کشد که ناگزیریم از آن چشم‌پوشیم.

۳. یعقوبی: متن، ص ۱۶۳ - ۱۶۴؛ ترجمه فارسی، ص ۲۰۱. یادآور می‌شویم که هر جا ترجمه فارسی متنی را در اختیار داشته‌ایم مطلب را از روی ترجمه نقل کرده‌ایم اما به خود اجازه داده‌ایم که برای روانتر شدن عبارت یا نزدیکتر ماندن به متن، گهگاه در ترجمه‌ها دست ببریم و ازین بابت از مترجمان ارجمند این آثار پوزش می‌طلبیم.

۴. همان، متن، ص ۱۶۴؛ ترجمه، ص ۲۰۲ - ۲۰۳.

۵. طبری، متن، ص ۹۹؛ فارسی، ص ۶۴۶؛ آلمانی، ص ۱۵۳ - ۱۵۵.

در ضمن باید یادآور شد که طبری - ج روایت مستقلی است از داستان مزدک، چرا که طبری نام او را در این روایت «مزدق» ضبط کرده و در روایت‌های دیگر «مزدک».

۶. سمیدین بطریق، ص ۲۰۶ - ۲۰۷. باید یادآور شویم که این بطریق از حکومت قباد دو روایت جدا به دست می‌دهد. روایت اول (ص ۱۹۰ - ۱۹۲) به آنچه طبری در آغاز شرح حکومت قباد آورده بسیار نزدیک است، اما چون در این دو روایت هیچ اشاره‌ای به داستان مزدک نشده، از آوردن آنها چشم‌پوشیدیم.

۷. طبری، متن، ص ۹۲؛ فارسی، ص ۶۴۰؛ آلمانی، ص ۱۴۲.

۸. همان منبع، همان صفحات.

۹. مقدسی، متن، ص ۱۶۷ - ۱۶۸؛ فارسی، ص ۱۴۴ - ۱۴۵. به رغم احتیاطی که مقدسی در اینجا

نشان می‌دهد، نزد او نکته‌های دیگری هست که مزدکی شدن قباد را تأیید می‌کند و از این رو شاید بتوان روایت او را روایت کاملاً جداگانه‌ای شمرد که در آن قباد هم به مزدک می‌گردد و هم به دست مزدکیان خلع می‌شود. در ضمن، مسعودی نیز در مروج (ص ۱۹۵) در سه خط می‌نویسد که قباد پس از بلاش کشته شد و در روزگار او مزدک زندیق ظهور کرد که نام مزدکیان از اوست «و اخباری هست درباره‌ او و قباد» (وله اخبار مع قباد)؛ و بسته به این که عبارت آخر را چگونه تفسیر کنیم، می‌توان روایت او را از خانواده دوم یا از خانواده‌های سوم یا چهارم شمرد. دو خطی که او در کتاب دیگرش تنبیه پیرامون ظهور مزدک نوشته نیز کمکی به روشن تر شدن مسئله نمی‌کند، جز آن که در تنبیه مزدک موبد و «متأول» اوستا معرفی می‌شود و این نکته در روایت‌های خانواده چهارم نیز آمده (تنبیه، متن، ص ۱۰۱؛ ترجمه فارسی، ص ۹۵).

۱۰. یگانه استثنا در این مورد ابن قتیبه است که می‌گوید پسر سوخرا با گروهی از بزرگان قد علم کرد و مزدک و شمار بسیاری از پیروان او را کشت و قباد را باز بر تخت نشانند (ص ۶۶۳). یعنی ابن قتیبه داستان مزدک را پیش از آغاز حکومت دوم قباد به پایان می‌برد. اما کشته شدن مزدک به دست زرمهر در هیچ روایت دیگری نیامده است.

۱۱. طبری، متن، ص ۹۲، فارسی، ص ۶۳۹؛ آلمانی، ص ۱۴۰ - ۱۴۱.

۱۲. همان، متن، ۹۳؛ فارسی، ص ۶۴۰؛ آلمانی، ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

۱۳. دینوری، متن، ص ۶۰ - ۶۱ و ۶۴ - ۶۷؛ فارسی، ص ۶۴ و ۶۸ - ۷۲.

۱۴. ابن اثیر، متن، ص ۲۴۱ به بعد؛ فارسی، ص ۸۱ به بعد. در ضمن یادآور شویم که ابن اثیر روایتی همانند خانواده دوم نیز حکایت می‌کند و می‌گوید به قولی نیز زرمهر بود که خروج کرد و مزدکیان بسیاری را بکشت و قباد را دوباره بر تخت نشانند.

۱۵. فارس نامه، ص ۸۴ - ۸۵.

۱۶. فردوسی، ص ۱۲۶.

۱۷. همان، ص ۱۳۲ - ۱۳۴.

۱۸. همان، ص ۱۴۰.

۱۹. همانجا.

۲۰. همان، ص ۱۴۲.

۲۱. همان، ص ۱۴۶.

۲۲. همان، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

۲۳. همان، ص ۱۵۲.

۲۴. ثعالبی، ص ۶۰۰ - ۶۰۱.

۲۵. همان، ص ۶۰۱.

۲۶. همان، ص ۶۰۲ - ۶۰۳.

۲۷. ابوالفرج، ص ۶۳ - ۶۴.

۲۸. مجمل التواریخ، متن، ص ۱۳۷؛ ترجمه فرانسه، ص ۱۱۷.

۲۹. بیرونی، متن، ص ۲۰۹؛ ترجمه انگلیسی، ص ۱۹۲.

۳۰. نظام الملک، ص ۲۴۱.

۳۱. همانجا.

۳۲. همان، ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

۳۳. همان، ص ۲۴۲.

۳۴. همانجا.

۳۵. همانجا.

۳۶. همان، ص ۲۴۲ - ۲۴۳.

۳۷. همان، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

۳۸. همان، ص ۲۵۵.

۳۹. همان، ص ۲۵۵ - ۲۵۹.

40. Yarshater: p. 993.

۴۱. آنچه کریستنسن تحت عنوان منابع پهلوی در حکومت شاه قباد... (ص ۲۰ - ۲۲) آورده بروشنی

درستی مدعای ما را نشان می‌دهد.

۴۲. زمان نگارش آن را حدود سال ۵۱۵ نیز گفته‌اند. ن.ک. به:

«Chronique de Josué le Stylite, écrite vers l'an 515» texte et trad. par l'Abbé P. Martin, in:

*Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes*, herausgegeben von der Deutschen Morgenlandischen

Gesellschaft, VI/I, 1876.

43. Joshua: IX-XI, p. 7-9.

44. *Ibid*, XIX, p. 12-13.

45. *Ibid*, XX, p. 13.

46. *Ibid*, XXI, p. 14.

47. *Ibid*, XXII, p. 14.

48. *Ibid*, XXII-XXIII, p. 14-15.

49. *Ibid*, XXIV, p. 15-16.

50. *Ibid*, XLVIff, p. 36ff.

51. Procopius: I, iii; pp. 13-21.

52. *Ibid*, I, iv; pp. 21-31.

در اینجا در روایت پروکوپئوس یک اشتباه بزرگ به چشم می‌خورد. او حکومت بلاش را نه پس از پیروز، بل در فاصله دو حکومت قباد می‌گذارد و حکومت جاماسپ را از قلم می‌اندازد. با این همه، باید توجه داشت که خطای او را هم به یاری منابع قرن ششم می‌توان اصلاح کرد و آگاتیاس نیز به این اشتباه پروکوپئوس اشاره کرده است. ن.ک. به:

Agathias: IV, xxx, 5; p. 134.

53. Procopius: I, v, 1-2; p. 31-33.

54. *Ibid*, I, v, 3-7; p. 33-35.

در اینجا پروکوپئوس داستان درازی درباره زندان فراموشی می‌آورد و سپس به ماجرای قباد باز می‌گردد.

55. *Ibid*, I, vi, 19; p. 49.

56. *Ibid*, I, vii-x; pp. 49-83.

57. *Ibid*, I, xi, 6; p. 85.

58. *Ibid*, I, xi, 25; p. 91.

59. *Ibid*, I, xi, 31-37; p. 93-95.

60. *Ibid*, I, xii, 1-4; p. 95-97.

61. *Ibid*, I, xiii, 1ff; pp. 103ff.

62. *Ibid*, I, xxi, 21; p. 201.

63. *Ibid*, I, xxi, 22; p. 202.

این شیوه گزینش شاه به آنچه در نامه تنسر (چاپ مینوی، تهران، خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۷۳ و ۸۷ - ۸۹) آمده بسیار همانند است و فرض موبد بودن ماهبوذ و اشتباه نام و لقب از سوی پروکوپئوس را قویتر می‌کند. نشانه‌های دیگری نیز هست که درستی این فرض را تأیید می‌کند اما برای کوتاهی سخن از آوردن آنها در اینجا چشم می‌پوشیم.

64. Agathias: IV, xxx, 4; p. 134.

65. *Ibid*, IV, xxvii, 6-7; p. 130.

باید توجه داشت که آنچه آگاتیاس درباره «آشوب و جنگ» می‌گوید مربوط به روابط خارجی است و این از خود متن به روشنی بر می‌آید.

66. *Ibid*, IV, xxviii, 2-3; p. 131.

67. *Ibid*, IV, xxviii, 4-8; p. 131-132.

۶۸. دریغ است که ما به نوشته‌های هیچ‌یک از این دو نویسنده دسترسی نیافتیم و آنچه در اینجا می‌آوریم از روی ترجمه‌ای است که کریستنسن در کتاب خود از روایت‌های این دو به دست داده است. اما مقایسه ترجمه کریستنسن با آنچه پژوهشگران دیگر (به ویژه نولدکه و کلیما) از قول مالالاس و توفانس آورده‌اند نشان می‌دهد که، نخست، ترجمه درخور اعتماد است و، از سوی دیگر، نزد این دو نویسنده مطلب مهم دیگری در این زمینه یافت نمی‌شود.

۶۹. به نقل از کریستنسن، ص ۱۸.

70. Cf. Klima: «Über das Datum...», p. 136, n. 6.

۷۱. نولدکه، ص ۴۶۵ - ۴۶۶ و نیز ن. ک. به توضیحات کلیما در مقاله بالا.

۷۲. به نقل از کریستنسن، ص ۱۸ - ۱۹.

73. Yarshater: p. 993.

74. Joshua: V, p. 5; XLVff, pp. 34ff.

75. *Ibid*, XLVIII, p. 37.

یشوعا منابع خود را چنین بر می‌شمرد: کتاب‌های قدیمی، کسانی که در مقام سفیر در هر دو دربار خدمت کرده بودند، و شاهدان عینی رویدادها (بخش بیست و پنجم، ص ۱۷).

76. Yarshater: p. 1021.

77. *Ibidem*.

78. Procopius: I, vi, 9; p. 45-47.

79. Yarshater: p. 1021.

80. Procopius: I, v, 1; p. 30.

۸۱. همچنان که پیش از این اشاره شد، جمله آگاتیاس که می‌گوید «دوران قباد سراسر دوره آشوب و جنگ بود» به روابط خارجی حکومت ساسانی مربوط می‌شود که در روزگار قباد کمابیش یکسره درگیر

جنگ بود و این از بستر عبارت آگائئاس نیز بر می‌آید: از سوی روابط قباد است با رومیان و همسایگان دیگرش (عبارت شماره ۶) و سپس در عبارتی دیگر نوبت به روابط او با رعایایش می‌رسد.

82. Procopius: I, vi, 19; p. 49.

و اما در مورد آگائئاس، به متن یونانی دسترسی نیافتیم تا بتوانیم از کسی برای مقابله ترجمه کمک بگیریم. عبارت مورد نظر ما (کتاب چهارم، بخش بیست و هشتم، بند ۸ ص ۱۳۱) در ترجمه چنین است: «قباد که اینک خویشندارتر (more restrained) از گذشته شده بود سی سال دیگر نیز فرمان راند...» سپس مترجم در پانویس درباره واژه‌ای که به «خویشندارتر» برگردانده می‌گوید: «واژه یونانی مبهم است و می‌تواند «نیرومندتر» نیز معنی بدهد و مترجمان پیشین نیز آن را به نیرومندتر برگردانده‌اند. اما به هر روی این واقعیتی است که قباد پس از بازگشت به سلطنت سرانجام از جنبش مزدکی برید. یعنی پیش‌فرض مزدکی بودن قباد است که مترجم را و می‌دارد تا نیرومندتر را به «خویشندارتر» برگرداند. که البته باز هم به کار ما می‌آید. قبادی که فردوسی و ثعالی تصویر می‌کنند همه چیز هست بجز خویشندار. در ضمن کریستنسن نیز واژه مورد بحث را به «نیرومند» (puissant) برگردانده است (ص ۱۷).

83. Procopius: I, xxi, 13; p. 197-199.

84. Klima: *Beiträge...*, pp. 43-45, 53ff.

85. Procopius: I, iv, 17ff; pp. 27ff.

86. Joshua: XXV, p. 17.

87. Klima: «über das Datum...», p. 137.

۸۸. یارشاطر (ص ۱۰۱۳) همراه با تولدکه (ص ۴۶۲، پانویس ۳) و کریستنسن (ص ۱۲۳) اندرز را صورت تحریف‌شده «اندرزگر» می‌داند، اما آن را نه لقب مزدک، بل لقب شروین نامی می‌شمارد که به روایت بغدادی از مقدسان خرمیه بوده، و می‌نویسد: «[شروین] احتمالاً همان اندرزگری است که بنا بر مالالاس و توفانس کلیسای مزدکی را در زمان کشتار رهبری می‌کرد و در جریان کشتار کشته شد.» البته مالالاس و توفانس از «کلیسای مزدکی» نامی نبرده‌اند.

۸۹. Proletarischer Prediger اصطلاح از کلیما است (44, *Beiträge...*).

درباره زبان و روش و شیوه استدلال کلیما می‌توان یک کتاب نوشت.

90. Yarshater, p. 1020, 1021, n. 4.

۹۱. طبری، متن، ص ۹۵؛ فارسی، ص ۶۴۲؛ آلمانی، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

92. Yarshater: p. 1021 n. 4.

کل روایتی که یارشاطر بدان استناد می‌کند چنین است: «پس از منذر، حارث بن عمرو... به امارت رسید. سبب انتقال حکومت از لخمیان به ملوک کنده دو چیز بود: یکی چشم‌پوشی قباد... از اداره مملکت و [دیگر] سستی در امور رعیت. شرح قضیه آن که پدر وی فیروز با هیاطله... جنگ کرد و قباد نیز با وی بود. فیروز کشته شد و قباد اسیر افتاد. سپاهیان ایران به جنگ هیاطله رفتند و سرانجام قباد را آزاد ساختند. وی پس از آنکه آزاد شد و به پادشاهی رسید جنگ و کشتار را فرو گذاشت و به کار آخرت پرداخت، و بدین‌سان حکومتش ضعیف شد و ایرانیان به ارتکاب گناهان خو گرفتند و بدان شادمان شدند؛ و از سوی دیگر، زندقه، که مزدک بن بامدادان موبد مردم را بدان دعوت کرد، در میان ایشان رواج یافت. وی ضعیفان را گرد می‌آورد و به آنان وعده حکومت می‌داد.» (متن، ص ۱۰۶ - ۱۰۷؛ فارسی، ص ۱۰۸ - ۱۰۹). برآستی، چگونه می‌توان به استناد چنین روایت دست و پاشکسته‌ای قباد را صلح‌دوست یا اهل آخرت شمرد، آنگاه

که می‌دانیم که بخش بزرگی از حکومت او به جنگ گذشت؟ برای آن که روشن شود که تا چه حد باید در استناد به گفته‌های حمزه وسواس به خرج داد ما روایتی را که او در بخش ویژه شاهان ساسانی از حکومت قباد به دست داده است در اینجا می‌آوریم. می‌گوید: «قباد پسر فیروز: اوراکواذ پریرا این دش می‌خواندند. در روزگار او برادرش جاماسب، پسر فیروز، پادشاهی کرد، اما او را به سبب این که در ایام فتنه مزدک فرمان رانده بود پادشاه نشمرند. سپس قباد به سلطنت بازگشت و سالهای حکومت جاماسب داخل در سالهای قباد است. پیراهن قباد آسمان‌گونه... بود...» (متن، ص ۵۶؛ فارسی، ص ۵۴). چگونه می‌شود به استناد سخن نویسنده‌ای چنین کم‌اطلاع و نادقیق حرف آگانایس و پروکوپوس را نقض کرد؟

۹۳. عبارت مقدسی چنین است: «گویند قباد بن فیروز مردی اهل مدارا و خویشتندار بود و از خونریزی و عقوبت کردن پرهیز داشت.» (متن، ص ۱۶۶؛ فارسی، ص ۱۴۴).

۹۴. کریستنسن نیز بر آن است که قباد «در اندیشه مردم رنجبر» (ص ۱۰۸) بود، اما او نیز سند محکمتر و یا قرینه قانع‌کننده‌تری به دست نمی‌دهد.

95. Christensen: p. 104-105.

96. Yarshater: p. 999.

97. Frye: p. 150.

در این میان تنها کلیما است که اصل اشتراک زنان را مقدم بر اشتراک اموال می‌شمرد و توضیحات شگفتی نیز می‌دهد که برای پرهیز از دراز شدن مطلب از آوردن آن می‌گذریم. ن. ک. به: *Klima: Beiträge...*, p. 149.

۹۸. ماتکدان، قسمت اول، فصل سوم، عبارت ۱۰ - ۱۲؛ در: *Bartholomea: «über ein s. R.»*, p. 5.

در مورد ازدواج چکری ن. ک. از جمله به همین مقاله بارتولومه و نیز به: *Macuch: P. 100ff (Kommentar)*.

۲، II در مورد ازدواج پاتخشایی (پادشاهی) ن. ک. به ویژه به: *Macuch: P. 73ff (Kommentar, I, 4)*.

۹۹. ماتکدان، قسمت اول، فصل صد و یکم، عبارت ۸۴؛ در:

*Bartholomae: «Zum s. R.» I. p. 29-30.*

۱۰۰. ترجمه انگلیسی چنین است:

«He even reputed to have made a law that wives should be held in common.»

که چندان روشن نیست و به نظر می‌آید که بازتاباننده ابهامی در اصل یونانی باشد، و گرنه بجای *he reputed to* بهتر می‌بود *he is (was) reputed to* بیاید.

101. Joshua, XIX, p. 12.

۱۰۲. و ای به وقتی که به جای تردید در درستی این‌گونه اتهامها خود نیز چیزی بدان بیفزاییم.

پروکوپوس می‌نویسد، ماهیوز سیاوش را متهم کرد که به عمد طرح صلح با بیزانس و پذیرش خسرو به فرزندی یوستینوس را به شکست کشانده است. «دشمنان سیاوش نیز اتهام‌های بسیار دیگری بر این افزودند و او را به محاکمه کشانند. اما تمامی پارسیانی که در انجمن داورى گرد آمدند بیش از آن‌که در بند رعایت قانون باشند فرمانبردار حسد بودند، چرا که از ته دل مقام او [ارتشتاران سالار] را ناخوش می‌داشتند... و از خلق و خوی او نیز تلخ‌کام بودند...» (کتاب اول، بخش یازدهم، عبارت ۳۱ - ۴۲، ص ۹۳) یعنی پروکوپوس نه تنها بستر سیاسی، بل انگیزه‌های روانی دست‌اندرکار در محاکمه سیاوش را نیز به دست می‌دهد. اما کریستنسن بی‌اعتنا به این‌ها می‌نویسد: «می‌دانیم که سیاوش قباد را، که به جهت رابطه با مزدکیان خلع و زندانی شده بود، رهاوند، و نیز می‌دانیم که او آیینی دشمن با آیین و نهادهای زرتشتی داشت و خدایان تازه‌ای را می‌پرستید. پس این ایده که خود او نیز از مزدکیان بود به خودی خود به ذهن می‌آید.»

(ص ۱۲۱) یعنی مزدکی بودن را نیز بر اتهام‌هایی که دشمنان سیاوش از روی حسد و کینه به او زده بودند، می‌افزاید.

103. Christensen: p. 103.

104. Yarshater: p. 996, n. 7.

105. Procopius: I, xii, 4; p. 97.

106. Christensen: p. 121.

۱۰۷. فارس‌نامه، ص ۸۴.

108. Christensen: p. 124.

۱۰۹. فارس‌نامه، ص ۸۵.

۱۱۰. کریستنسن بر آن است که کاووس، پسر بزرگ قباد، «آشکارا مزدکی بود.» (ص ۱۱۹) یارشاطر نیز همین نظر را دارد (ص ۱۰۲۱، پانویس شماره ۳). منبع اصلی این دعوی بی‌گمان روایت تئوفانس است. اما پروکوپئوس می‌گوید، پس از مرگ قباد، کاووس مدعی شاهی شد و چون ماهبوذ بهانه پیش آورد که شاه تازه باید با رأی بزرگان برگزیده شود، «کاووس کار را در کف انجمنی از بزرگان نهاد، چه گمان داشت که از سوی ایشان مخالفتی با او نخواهد شد.» (کتاب اول، بخش بیست و یکم، بند ۲۱، ص ۲۰۱) اگر «کاووس آشکارا مزدکی بود» دیگر چگونه می‌توانست چنین گمانی داشته باشد؟

۱۱۱. گفتمان را [از گفت + مان پسوند اسم‌ساز از ریشه فعل، چنانکه در «ساختمان» و «زایمان» و «چایمان»، که تمامیت یک عمل را بیان می‌کنند] به پیشنهاد داریوش آشوری برابر واژه فرانسوی *discours* آورده‌ایم.

۱۱۲. سیاست‌نامه، ص ۲۴۲ - ۲۴۳.

۱۱۳. همان، ص ۲۴۸.

۱۱۴. شاه‌نامه، ص ۱۵۱.

115. Procopius: I, vi, 19; p. 49.

۱۱۶. ر.ک. به یادداشت شماره ۹۲. عین عبارت حمزه، که ترجمه‌اش را در آن یادداشت آورده‌ایم، چنین است: «قبادبن فیروز، قیل له کواذپریرا این دش، و فی ایامه ملک اخوه جاماسف بن فیروز ولم یعدوه ملکاً وذلک لانه ملک فی ایام فتنه مزدک ثم رد قباد مکانه و...» (متن، ص ۵۶).

## کتابنامه

در اینجا تنها عنوان‌هایی آمده که در متن به آنها رجوع داده شده. عنوان‌ها به ترتیب حروف الفبای فارسی است.

- Agathias: *The Histories*, trans. by J. D. Frendo, Berlin - New York, 1975 (*Corpus Fontium Historiae Byzantinae*, Vol. II A).

- ابن‌الثیر، الکامل، قاهره، جلد اول، ۱۹۲۹ (به فارسی: الکامل ابن‌الثیر، ترجمه مربوط به بخش اخبار ایران از محمدابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹).

- ابن‌بلخی، فارس‌نامه، به کوشش لسترینج و نیکلسون، کمبریج، ۱۹۲۱.

*Farsnāmeḥ*, ed. G. Le Strange and R. A. Nicholson, Cambridge University Press, 1929.

- ابن قتیبه، کتاب المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰.
- ابو الفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، بولاق، جلد هشتم، ۱۸۶۸.
- Eutychius (Sa'id-ibn-e-Batriq): *Annales*, ed. de L. Cheikho, Beyrouth, 1906 (Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium, Scriptorum Arabici, Série III, T. VI).
- Bartholomae (ch.): «Über ein sasanidisches Rechtsbuch» in: *Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften*, 1910.
- : «Zum sasanidischen Recht» I, in: *Ibid*, 1918.
- بیرونی، آثار الباقیه، به کوشش زاخار، چاپ دوم، لایپزیگ، ۱۹۲۳. (به انگلیسی):  
Biruni: *The Chronology of Ancient Nations*, trans. by C. E. Sachau, London, 1879).
- Procopius: *History of the Wars*, ed. and trans. by H. B. Dewing, Harvard University Press, Vol. I, 1961.
- ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، متن و ترجمه فرانسه از زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰.  
Al-Tha'alibi: *Histoire des rois des Perses*, ed. et trad. par H. Zotenberg, Paris, Imprimerie National, 1900.
- حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیا، به کوشش گوتوالد، لایپزیگ، ۱۸۴۴.  
Hamzae Ispahanesis: *Annaliun*, ed. I. M. E. Gottwaldt, Leipzig, 1848.
- (به فارسی): حمزه بن حسن اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶).
- دینوری: اخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰. (به فارسی): اخبار الطوال، ترجمه صادق نشأت، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶).
- Joshua: *The Chronicle of Joshua the Stylite*, ed. and trans. by W. Wright, Cambridge University Press, 1882.
- سعید بن بطریق (ن.ک. به: Eutychius).
- شهرستانی، الملل والنحل، به کوشش م. بدران، انتشارات دانشگاه الازهر، جلد اول، ۱۹۱۰. (به فارسی): الملل والنحل، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی، تهران، چاپخانه علمی، بدون تاریخ) (شرح آیین مزدکی در متن ص ۶۳۷ به بعد و در ترجمه ص ۲۶۴ به بعد).
- طبری، تاریخ الرسل والملوک، به کوشش محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، جلد دوم، ۱۹۶۱ (ذخائر العرب، ۳۰) (به فارسی: تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۶۲) (به آلمانی، بخش مربوط به دوران ساسانی به ترجمه و تحشیه نولدکه با عنوان *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden*, Leyden, Brill, 1879.
- این ترجمه نولدکه، نظر به حواشی بسیار مفصل آن، مأخذ مستقلی به شمار می آید و گویا به تازگی به فارسی نیز برگردانده شده است).
- فردوسی: شاهنامه، متن و ترجمه فرانسه از مول و باریه دمنار، جلد ششم، پاریس، (چاپ تازه) ۱۹۷۶.  
*Le livre des Rois*, éd. et trad. de J. Mohl et C. Barbier de Meynard, Paris, nouv. éd., Jean Maisonneuve, T. VI, 1976).
- Frye (R. N.): «The Political History of Iran under the Sasanians» in: *The Cambridge History of Iran*,

- Christensen (A): *Le Règne du roi Kawādh I et le communisme mazdakite*, Copenhagen, 1925 (*Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk-filologiske Meddeleser*, IX, 6, 1925).
- Klima (O.): *Beiträge zur Geschichte des Mazdakismus*, Prague, 1977 (*Dissertationes Orientales*, 37).
- : «Über das Datum von Mazdaks Tod» in *Charisteria Orientalia*, Prague, 1956.
- Gaube (H.): «Mazdak: Historical Reality or Invention?» in: *Studia Iranica*, XI, 1982.
- Macuch (M.): *Das sasanidische Reschtsbuch: Mâtak dân i hazâr Dâtistân* (Teil II) Wiesbaden, 1981 (Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes. XLV, 1).
- مجمل التواریخ، گزیده متن و ترجمه فرانسه از مول، در روزنامه آسیایی (*Journal Asiatique*)، دوره سوم، جلد چهاردهم، ۱۸۴۲.
- مسعودی، کتاب التنبیه والاشراف، به کوشش دگوتر، لیدن، چاپ دوم، ۱۹۶۷.
- Al-Masudi: *Kitâb-at-tanbih wa'l-Ischrâf*, éd de M. J. De Goeje, Leiden, Brill, 2e éd., 1967 (Bibliotheca Geographorum Arabicorum VIII).
- (به فارسی: التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹).
- \_\_\_\_\_ : *مروج الذهب*، متن و ترجمه فرانسه از باریه دمنار و پاوه دکورتی پاریس، جلد دوم، ۱۹۸۳.
- (Mas'udi: *Les prairies d'or*, éd. et trad. de C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, Paris, Imprimerie Nationale, Vol. II, 1863).
- مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، به کوشش هوارت، پاریس، جلد اول، ۱۹۰۳.
- Maqdisi: *Le livre de la Creation et de l'histoire*, éd. de Ch. Huart, Paris, E. Leroux, Vol. I, 1903 (Publications de l'Ecole des langues orientales vivantes, IVe Série, Vol. XVI).
- (به فارسی: مطهرین طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹).
- نظام الملک: سیاست نامه (سیرالملوک)، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- نولدکه (ن.ک. به: طبری).
- «نهايت الأرب في اخبار الفرس والعرب»، به کوشش ادوارد براون، در روزنامه انجمن سلطنتی آسیایی (*Journal of the Royal Asiatic Society*)، ۱۹۰۰.
- Yarshater: «Mazdakism» in: *The Cambridge History of Iran*, Vol. 3 (2), 1983.
- يشوعا (ن.ک. به: Joshua).
- يعقوبی، تاریخ، بیروت، جلد اول، ۱۹۶۰ (به فارسی: تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ دوم، ۱۳۴۷).